



منظر الف

هو حسی
مکتب العصر فی کرم مولانا
مدرس احمدیہ کرم مولانا
عفتہ عشر
۱۸۸۹

مکتب العصر فی کرم مولانا
مدرس احمدیہ کرم مولانا
عفتہ عشر
۱۸۸۹

| | | |
|----------|----------|----------|
| Süleyman | Uzun | nesi |
| Konu | Hakkında | Hüsnü R. |
| Yeri | | |
| Eski | | 945 |

یا مبدی الانشا بیسط نور الوجود • ویاجب حشری
والقلم علی الوجود والعدم مقتضی الوجود • ویانظم شریک الالهام
من شجون صسنوی • ووجه الکلام • ویامشور بامر سره عین
الانفهام • من کل واحد الکتابه بر او والاقلام • نسا که
ان تصدیقی علی یونک تجان النبوة فی اقالیم الاچک
والاخر اع • سلاطین اراکب الرساله لاطار احکام مصاح
الابداع • خصوصاً علی رسول الداعی بدلی کتابک الی سلم
سبل الرشاد • المای یی • کلامک من ظلام غاوة
الی نور مشرقه وحق المبدء والمآل • محمد الذی رزیت
سما • بحجرتی بکوک خطایک الباق • وانقدت
من اشیر دین من المشارق الی المنابر • واولت الذین
قالوا اسطورتی به بصغوف الکتاب حتی جعلت رقابهم قواب
سيفه القاصب • وعلی الذین صیرت هودتهم لیا فزاه وجمعه

ووجه الذین جعلت جهنم فی الدین لیسها ولهم غایا بعد چنین
فیقر جانی • محمود بن شیخ محمد الیکلیانی • که بر خاطر پاک • وضمیر پاک
مصدر نشینان محافل درک • ظاهر و هویدا است که علم
انشاء رسایل و خطبات از جلال اقسام اثنی عشر علم است
و معروف شش فرض فایده نضایل و نیسبوع زلال مقال کامل در کله
عنان ظهور انضالیست آدم • و زمام نظم اتمام عالم • بدست
شمار کلام کو کف و کاف ترجان اتم است • چهر
یقینست که نمون اشیا بنظر کن است • و انتهای تمام
نظم هر سخن **نظم** بس که گفتیم و شنیده نم سخن بود آخر
پیر نه خاسته کو من معامیکرد • نخست اول اشیا سخن آخر کار •
در میان هر چه بداشت میگرد • و محقق است که بر مقتضای اثر
مخبر تحت لسان صورت تنزل و تفضل افراد ان در
آینده جلینه بیان مشهود است • و سانه سخن بلند پای
مانند فلک مینا فام • تا طوع مهر روز قیام مدودیت
سخن بکوا اندر جهان ناید کار • سخن را نسا زد کهن روزگار
لاجرم علم انشا که معیار این نقد و انست لعل بقیات
باشد • و دانستن سره آن ازا سره اکل ضلالت و از

چون در این انجمن
مرا و این سخن را شنود

و از اینست که قواعد علوم ادیبانه زل جوته کعبه علم انشا است
 و کمال عاقل و خجالت و محل خدشات مکاتبات است و شش
 احکام آن موشی دست قدرت از فضل از منته سابقه تعالیج
 از چهره مخدع این علم مستطاب بر نداشت است و
 پنجای ضوابطش نیم تقنین هیچکس منفتح نشسته
 و آفتاب کیفیت موشش از فلک الیف و برج تصنیف و ضج
 و شریف تناقته و اگر بعضی طلاب از ترس کلمات کتاب و اقواله
 از فضل بلع خطاب بر بعضی از منابت ترکیب و معایب تریب
 مطالع گشته باشد از هر قطره و از بصره تیره یا قنده زرا
 که انکار اکثر قواعدش در تنقید پرده مخفی است و از قیام
 آن از مضاعج صحایف تو الیف منتفی و بسبب این معنی صورت
 قدرت انشا از بصره بصیرت فطن کرده ثری گشته و ساکنان
 مسالک اسالیب کلام بقدم معرفت ترتیب و تنظیم تمام کم چه کم
 و صاحب کتاب مثل الی و از دلائل ترجیح فلسفی حقیقی
 بر شایستگی این گفت که منشی حقیقی در هر تعلیمی یکی است
 یا مطلقا نیست و شکی که گفتن شعر قادر باشد و وجوده
 مراتب شعر از نظر درایت نظر در هر بلده و ناحیه و افراد و مکاتبات

3
 و در اینست که نهال الی شایسته از بجای نکت متواتر
 با کافیه منکر است و چنین حال منشی از اختیاج ملوک صاحب دولت
 به انضباط سجا نعت البت منضر و وکیل لایزال این مقام
 عبارت منشی که مرصع کواهر زواجر کنایت و انعام استعاره
 باشد در تحصیل جلال آرب ملوک چنان موشراست که سواد اکثر
 کتابت نزد قدرت تاثیر شن ملام ذوایب نمی یابد و باحو
 نجم و سجع سطور بلاغت مواکیشن سجا سحر بهای سیوف قواصیب
 بعینه صورت مجرات لایب دارد و وکیل ابع این که از یک کل
 اینها از غبار کشتن اشعار مبراست و خارج مندرت شعرا در کلان
 مجید ظاهر و پیداه و تعلیق و منته بر مشق که و الی علیت
 مشق منته که آن شعراست نزد علما با هم سر و رویدا است و وکیل خاص
 این که در عبارات کتب آسمانی و دیعه درج شریف تر است و این
 معنی او را سبب کمال مباحث و فخر و شک نیست که بوسیله این
 دلائل که هر تاج قدر و ثمر شک در بیضای محسوس و محسوس
 چراغ بر سر است اما چگونه ذل ذیل تا الیف فنی از علوم مایل شود و در
 قضای خاطر رفا تو هوای ضابطه قواعد علمی هر کرد که مجوق است
 عدم تمیز و درایت با وجع ساما ملحق است و قمر بال را حیل و کمال

ملال از کسب نور نشاء و نظاره رخساره محض بساط مانع عیان
 زیرا که نه عاقل پس فضل را باطل بداند مردم ز دل آینه آینه است و نه
 نفایس علمی را در تیره بازار و در دینی روایی **نظم** دین هر فرد فرسای خواند
 که جهل از وی غیر است سخن جوار اگر بحبان بود در زنده یاد لق
 نیکه نه شرب و زن به قتل خلق بلکه خاطر اکثر اناس از متعلقات
 ابن یمن و تصاید ابو فراس پس و شربت جام سبع طمیر و درام
 کلام ابو تمام متشغولست و بدر شربت بای و محضر شربت متنی در
 خسوف و کسوف علوم ادراک مستتر و صدیقت از دیوان کمینت در
 بمبسا یک مثال ازیت غیر مقبول و تشبیهات خاص این
 معتز و نوادر خاطر این عجیب در شرای تو ابل سکیاج غیر ممول
 و تاریخ پیمانی که تالیف عتبی است نزد این ذوق غنی از فشارات عی
نظم و مزیک ذاقم مر مرین یکجدمراه المار الزلالا و عیارا
 مستعذب کلیل و تاریخ مظهری و استعارات مستهذب
 و صاف و تاریخ تری نزد جماعت جل نصاحت سمری پی حاصل و کلام
 لاطایل پی نماید **نظم** و ما انتفع اخی الدنیا بناطی سر
 اذا استوت عنده لانا الزلزم و اعظم اشتکما از اشتراک اسمی
 شکر است چه در مفکره و مخیله جمله جمله اتصاف بمقاب

سپیدی و آتش با شتاب و مساوی بهشت تر کال سیمی مساویست **نظم**
 و انما نحن فی جبل سوا سیه شری علی التمس من سیم علی بدن
 قلب بنوح و در خالص چو یکجاست و تقا و فضل از جنگ خرد چه بود
 باد و وحیف تیره نماید چسب کلام بی که چه غم برد چو خارا و در چه بود
 و با وجود ظلام کمال و فضل و عوض هر سام مشایخه تسویه
 علم و جبل یوسف رخا و کمال از نظر جمال و تیز بار بار
 افکار و سیر الا تبقا چه حال خواهد و جواهر و اهر سخنان
 سخنانی در دیده ادراک ایمان با دیده نادانی چه خواهد نمود و بگوید
 روح در زانوید از ان و کروب از ملاحظه این تعسف و معاینه
 این تاسف جزو آسینفی علی یوسف چه گوید و بکدام دل گری
 رنج خیاال لیف بر تنور دل محروم و در ضعیف بند **دبیت**
 من که پروای خودم نیست ز بسیار حیث
 سوز سودای مخنثی ای چو موم ز کجاست
 اندای مهم غیب که مبرا از مظن و درین و اسب
 بگویش هوش رسید که چون علامه علامه عدم دکا بود ما
 طبع عامه که کما لمفونست و غبار عار جمالیت بر صفت حیره
 هویشان مشون سیمی کن ذیل اسم و رحمت در از منزه آیت از

کردگان چنانچه در این زمانه واقعات بسیار اتفاق افتاده است
 و اگر از آنها شغاف و تواتر فکر و خیال و مجال اشتغال بتوضیح فایده
 علمی و تنقیح غوامض علوم دینی باشد ضرورت جهت تلاش توهم
 کاذب که از اشتراک این شیئت رساله در علم انشا که قواعد و اصول
 از افشای کند و در این پس از مختصرات خاطر مکتور که در پس
 پرده موانع مستورند بر منصفه ظهور نماید بر این مقدمات
 صدق از دواج صحیح الشیخ صهبای استعداد در دواج
 به قلل آمد و بیل جان در تفصیل چنان بنیاد غفلت نهاد
 تا بر سبیل یحیای بنای این کتاب که مبینی بمنابر الانشا
 شروع نمود و چون در غرضی که زاده صدق صدر
 و پرورده بحر فکر است زیور نوع و حسن اثر و ایش
 محذره معنی بکر بود و انتاج قوه العین قبول و استحسان از دواج
 شریک و نظم جمیل موقوف مینمود لاجرم این رساله را با جوی
 که بعضی از آن پنهان مشترک است و بعضی مخصوص یک ترتیب
 داده آمد و چون سهولت استفاده طالبان مطلوبه
 می نمود در توضیح عبارت کتاب اهتمام وافر نمود و با تصفا
 دیوان قدر و قضا از اول روز تا نصف شب بتدبیر تیسر دار

5
 در الحبت و ضبط ملک و مساکلت سلام و ربطا متعلق به من الهام
 مشغول بود بنابرین ترتیب و متمثل قاطر اقدس الکمال ملک
 فکر و حدس آنست که خط خطا و سهوا بدست غفوا غماض محو ساخته
 جمال و جوه توجیه را بنظر ضمیر نبیه منظور دارند چه کثرت اشتغال
 با مورد کور و متعلق بطن بتبذیب خاطر جمهور غیری واقع
 و امری شایع است و از حضرت و تائب کل مول لبان خاضع
 و جنان خاشع مسوولست که تحفه الحقیقه از تقیر را در نظر اهل فضل
 آورده و رسته تقاریر این کتاب را از قرآن اعراض خوش طبعان
 محفوظ گردانند و ذایقه لطیف سلیمه از زمان مستقیمه از مایه فایده
 اش مخطوطه و این رساله مشتملست بر مقدمه و دو مقاله و خاتمه
اما المقدمه فنی بیان بهیته علم الانشا و موضوعه و غایت
 و غیره متعلق به حصول المقدمه و فیها فصول **الفصل الاول**
 فی ماهیته علم الانشا و موضوعه و غایت و بدانکه هر شارعی
 که در علمی شروع کند باید که قبل از شروع در آن علم تصور ماهیته آن
 علم و تصدیق بموضوعیت موضوع آن علم و تصدیق بغایت غایت
 آن علم بکند تا شروع او بر سبیل بصیرت باشد بنابرین
 شارح علم انشا و اینست که هر کس از علم انشا بر وجه مخصوص

بداند اول از این علم انشا را و هو علم یوفی به محاسن **آله النبوة**
من الخطب والرسائل و معانیها من حيث **الخطب والرسائل** یعنی
 علم انشا علیست که دانسته میشود به آن محاسن و معانی یک
 منشور خطب و رسائل ازین حیثیت که آن ترا یک منشور خطب
 و رسائلند و چون انستن تعریف موقوف استن اذ انست
 بیان اذ انست تعریف کرده میشود و از جمله اذ انست تعریف کی علمست
 و در انست ال ازین تمام مراد از علم تصدیقست بمسائل و نفسانی
 بلکه یعنی کیفیت را آنچه که قادر میشود نفسانی بسبب آن
 کیفیت را سخن برادر کلمات احوال و غیره و درین تعریف هر که ازین
 ثلثه جایز است که مراد باشد و موقوف در تعریف بحکم این رساله
 که متعلقش ترا یک است و ترا یک از فروع و یا نسبت و موقوف را
 استعمال در فوایات میکنند و محاسن جمع است لغیر
 یما پس و مراد از ترا یک مرکباتست و منشور در مقابل
 منظومست و الاشياء بتبیین باضدادها و الخطب
 کلام منشور مؤلف من المقدمات یقینیه و المقبوله والمنقولة
 اواحدها ترغیبا او ترهیبیا او کلیهما مصدر بالجملة والتفصیل
 مع کون مخاطبه غیر معین یعنی خطبه کلامیست منشور که تالیف

کرده است از مقدمات یقینیه و مقبوله و منقوله یا یکی ازین
 بجهت ترغیب یا ترهیب یا هر دو در حالتی که صدر آن شرف باشد
 بحکم حضرت الهی جل جلاله و در و در حضرت رسالت نبی
 صلی الله علیه وسلم و مخاطب آن کلام معین نباشد بل هر گاه
 قابل استماع آن کلام و در زمان جاہلیت خطبه مصدر بکار و بنا
 بنوده است و المقدمات یقینیه قضیه تعبد یقین
 یعنی مقدمه یقینیه قضیه است که افاده یقین میکند و یقین
 هو اعتقاد ان الشیء کذا مع مطابقت الواقع واعتقاده
 لا یکن ان یکن الا کذا یعنی یقین عبارتست از اعتقاد کردن
 آنکه این شیء اینچنین است مع مطابقتی بودن آن اعتقاد واقع
 را و اعتقاد کردن آنکه نیست ممکن که باشد الا چنین گردد
 و مقدمه یقینیه منقسم است به شش قسم اول آن است
 و آن قضایاست که بفرم میسکند عقل آن بحد تصور یقین
 آن قضایا و ملاحظه یقینی که پیرما واقع است مثل اکل اعظم
 من الجبر و الواحد نصف الاثنين و ثانی قضایاست که
 قیاسات شان به آن قضایاست مثل الاربعه منقسمه باین
 فی زوج و ثانی الاربعه زوج قضیه است و قیاسی که به

اینست و بی منقسمه بمقتضا و بین و نقل منقسم بمقتضا و بین زوج ثالث
مشابه است و آن قضایاست که حکم میکند عقل مجرد و حسی ظاهر مثل
حکم بر وجود نفس و بعضی بودن او و بکرم بودن ناره و اگر حکم مجرد
حسین باطن باشد چون حکم بر خوف و غضب تا و این را وجدانی گویند
رابع مجرب است و آن قضایاست که حکم میکند به آن عقل بواسطه
حسین مع تکرار و قیاس حقیقی اینست آن الوقوع المتکرر
عالمی هیچ واحد را تا او اکثر را لم یکن اتفاقا بل لابد آن کون
هناک سبب اگر چه بهر جهت که سبب معلوم نباشد لکن وقتی که
عقل حصول سبب را دانست حکم میکند بوجود مسبب قطعا مثل
حکمت با آن شر السقمونیا مسهل **فما** در حدسیات است
و آن قضایاست که حکم میکند به آن عقل بواسطه حدس که قولنا نور القمر
مستفاد من الشمس که چون حدس اختلاف شککات نوریه قمر را کسب
قرب و بعد قمر از شمس را کسب می کند که نور قمر مستفاد از شمس است
و در حدسیات نیز تکرر مشاهد و مقارنه قیاس حقیقی می آید و
فرق بین آنها اینست که سبب مجربات معلوم السببیه مجهول الما هیه است
و سبب در حدسیات معلوم السببیه و الما هیه است معاسکوس
متواتر است و آن قضایاست که حکم می کند به آن عقل بر مجرد

عقلی که متمنع باشد تواتر ایشان بر کذب مثل کتب یا وجودی که
المبارکه و المقدمه المقبوله کلام یقبل من شخص لا اعتقادیه
از یاد علم او دین او امر سعادتی یعنی مقبوله مقبوله کلامیست
که قبول کرده میشود و از شخصی بجهت اعتقادیه که به آن شخصیت
فیه سبب آن اعتقاد یا زیادت علم آن شخص است یا زیادت دانش
یا آید آسمانی که آن شخص را شده است مثل سخن علما و مشایخ
و اینها صلوات الله علیهم و المظنونات قضایا حکم العقلی سبب
ترجیح جانب الاحکام یعنی مظنونات قضایا اند که حکم میکند
عقل باین قضایا به سبب ترجیحی که جواب احکام آن قضایا را جواب
دیگر که مرجوحانند و الزام بهما کلام مشوریت لغرض غیرین
العلوم و الخطب یعنی رسا که کلامیست مشور که نوشته میشود بجهت
غرضی از اغراض آن غرض غیر بیان علوم و خطب است قوله کلام مشور
یکمیت لغرض شامل است جمیع نوشته های مشوره را که بجهت غرضی
باشد از اغراض و بقیه غیر بیان العلوم و الخطب خارج میشوند
جمیع رسایل علمیه که نوشته اند مثل رساله شمسیه و غیره و اما
خطب که نوشته اند مثل خطبه جمعه و عید و خطبه نوح و خطبه
که در او بکتب مصنفه می نویسند و قید حثیت در تعریف علم

جهت آنست که بعضی از محققین و معاینین خطب و رسائل از غیر این علم
دانستند می شود اما نه از حیثیت مذکوره چون قید حیثیت آمد علوم دیگر
خارج شدند و ثانی موضوع علم انشا را چه تا زیر علم از علوم حکمی است
موضوع آن علم است و موضوع کل علم مباحث فیه عن اراضه الذات
یعنی موضوع هر علم چه نیست که بحث کرده میشود در آن علم از اراض
ذات آن چیز مثل بدن انسان که از حیثیت صحت و مرض
موضوع علم طب است و از حیثیت کمیت و کیفیت اجزا موضوع
تشریح است و از حیثیت کیفیت اجزا صورت شخصی موضوع علم
فراستست و العرض لذاتی یا لخلق الشیء لذاته او کثره لا اعم
او کثره المساوی و لا من خارج مساوی یعنی عرضی اپنی شئی است
که لاحق میشود بشئی دیگر را پس بدان آن شئی یا به سبب فراغم آن
یا بسبب فقر مساوی آن شئی یا به سبب امر خارج مساوی آن
شئی چون حقوق ادراک امور غریبه مران را بواسطه ذات
انسان و چون حقوق یکت مران را بواسطه جنیت که
اغم است و چون حقوق حکم مران را بواسطه ناطقیت که فیه است
و چون حقوق تمیز مران را بواسطه ادراک امور غریبه امر خارج
مساویست اما نزد محققان آنچه بسبب فراغم لاحق میشود عرضی

نیست و موضوع علم انشا را یک منشور خطب و ساینده حیثیت
خطب و رسائل و تصور موضوع هر علمی موجب زیادت بصیرت شایع
آن علمست بلکه تصدیق بموضوعیت موضوع آن علم می باید یعنی موضوع
فلان علم فلان شئی است زیرا که تصور موضوع در تصدیق بوجود او از
مبادی تصوری و تصدیقی علوم است از مقدمه شروع و ثالث
غایت علم انشا را بدانکه هر امری که مرتب میشود بر فعلی آن امر را از ان
حیثیت که نهایت آن فعلست اعم از آنکه باعث باشد مفاعل بر آن
فعل یا نباشد غایت گویند و بعضی گفته اند که از آن حیثیت که
نهایت آن فعلست و باعث نیست مفاعل بر آن فعل غایت گویند
و این حیثیت که نتیجه مرتبه بر آن فعلست فایده گویند و این طریق
که بیان غایت و فایده کرده شد غایت و فایده بالذات متحد
باشند و بالا اعتبار مختلف اگر آن امر باعث باشد مفاعل اعم
از آنکه مرتب شود بر آن فعل یا نشود آن امر را نظر بفاعل معین
کرده عرض گویند و نظر بفعل کرده علت غاییه گویند و اگر
نظر به فاعل معین نباشد بشئی دیگر باشد حکم و مصالح گویند
مثل ضربت تادیب که تادیب نظر به اینک نهایت مرتبه بر ضرب
اعم از آنکه باعث باشد یا نباشد و یا آنکه نهایتست و باعث نیست

غایت باشد و نظریه آنکه نتیجه مرتبه بمرتبه فایده باشد و اگر در
 بیست باشد مفعول را بر ضرب اعم از آنکه مرتبه شود بران ضرب
 یا نشود آن زمان نظریه مفعول معین کرده تا در غرض باشد و نظر
 بر ضرب کرده علت غایه باشد و نظریه دیگری مثل ضرب
 کرده تا در حکم و مصالح باشد بنا بر این بیان غایت علت
 غایه عموم و خصوص من وجه باشد یا تبیین زیرا که چون غایت اعم
 از باعثیت و عدم باعثیت باشد و علت غایه اعم باشد
 از آنکه مرتبه شود بران فعل یا نشود و ماده اجمالی نیست
 که مرتبه باشد و باعث باشد و ماده اقرانی کمی نیست که مرتبه
 باشد و باعث نباشد و ماده اقرانی دیگر نیست که باعث باشد
 و مرتبه نباشد و اگر در غایت عدم باعثیت معتبر شدی
 میان علت غایه که دران باعثیت معتبر است و مبالغت
 تبیین خواهد بود و بعضی تقسیم چنین کرده اند که هر امری که منتهی شود
 فعلی بر آن امر از ان حیثیت که نهایت آن فعلست غایت
 گویند و از ان حیثیت که نتیجه مرتبه بران فعلست آنرا فایده گویند
 و از ان حیثیت که باعث مفعول بران فعل است آن امر را نظریه
 معین کرده غرض گویند و نظریه بران فعل کرده علت غایه گویند

و نظریه فعل و فاعل که در جمله مصالح و حکم گویند مثل آذین
 تاوی که نظریه بر غیر ضارب و ضرب کرده که مثل آن نظریه
 باشد از جمله مصالح و حکم است و باین تقسیم میان غایت و علت غایه
 عموم و خصوص مطلق است زیرا که برین تقسیم بر هر چه علت غایه صادق
 غایت نیز صادق است اما بر هر چه غایت صادق است علت غایه صادق
 آید و بدانکه غایت باین معنی گفته شد در مقدمه شروع هیچ دخل ندارد
 اما غرض و علت غایه باین معنی است که بصر است میشود و بدانکه تصور
 علت غایه موجب از یاد بصیرت خارج نمیشود بلکه تصدیق می یابد
 یعنی فلان امر علت غایه فلان فعلست و دیگر بدانکه غایت و علت
 غایه در علوم نمی باشد زیرا که نهایت افعالند و علم نزد محققان
 از مقوله کیف است بنا بر این علت غایه قرات کتاب اشتغال علم
 باید داشت و علت غایه علم انشا معرفت محاسن و معایب کتب
 شریاست و چون نظریه کتب در تعریف علم انشا واقع است واجب
 دید که بیان مفهوم ترکیب که عبارت از مرکب کلامیست و اقسام کلامی
 برانستن آن اجتناب نمایند از آنکه **الفصل** ششم فی مفهوم کلام
 و تقسیم چون دانستن کلام موقوف علیه دانستن کلامیست بیان
 مفهوم کلام اقسام آن مقدم داشتیم میشود و الکلمه لفظ موضوع

دانستن این تعریف موقوفست به دانستن لفظ و موضوع و مفرد که افراد
 تعریفه لفظ از روی لغت تا اختصار است و از روی اصطلاح
 به اللسان او فی حکم مملکان او استعملاً یعنی لفظی نیست
 که تلفظ کند به آن شیئی انسان یا در حکم میندوزد به انسان باشد
 اعم از آنکه تلفظ مملک باشد یا مستعمل و فایده قید او فی حکم است
 که ضمیر را که در امر مفرد حاضر مستند است و فاعلت شامل باشد از این
 تعریف معلوم شد که مراد از لفظ تلفظ نیست و آلت وضع تخصیص شیئی
 بشری متی اطلاق او است شیئی الاول فهم من اللفظ یعنی وضع
 خاص که دایره اش نیست به شیئی که هرگاه که شیئی اول اطلاق اجناس
 کرده شود فهم کرده شود از روشنی پانی مثل لفظ ضرب که از
 اطلاق آن فعل مخصوص معلوم می شود و مثل نشانها که جهت تمیز است
 و مثل کزیدن لب جهت اسکات غیری و حرکتی اجنان و مرکبان جهت
 حرکت غیری بر عیسری و بعضی تعریف چنین کرده اند که آلت وضع یقین
 اللفظی الدلالة بنفع علی شیئی و این تعریف اخصر و مختصر است و در وضع
 لغات اختلاف است شیخ ابوالحسن اشعری و من تابعه برین اند که وضع
 لغات حق تعالی است جل جلاله و ابوالحاشم جیانی معتزلی و من تابعه
 برین رفته اند که وضع لغات انسان است و هر یکی ادیسی است و بر

و بر هر دلیلی اعتراضی متوجه است و جماعت قلیل بر این رفته اند که مختص
 هر لغتی بمعنی خود نیست آن لغت و این اطلاق است چه لفظ و چه کلام
 معین متضادین موضوع می باشد و اگر نفس لغت مخصوص شد که
 و معین متضادین نخواهد بود و حق اینست که وضع لغات بعد باشد
 به الهام حضرت حق تعالی و بدانکه گاه باشد که وضع خاص موضوع لغات
 باشد چنانکه وضع تعقل معنی مشخص کند و لفظی را وضع کند برای آن معنی
 مثل زید و عمرو و تمام اعلام چنین اند و گاه باشد که وضع موضوع
 له هر دو عام باشد چنانکه وضع تعقل معنی عام کند و لفظی را به از برای آن
 وضع کند مثل جل و ضرب و گاه باشد وضع عام باشد و موضوع لغات
 چنانکه در مضمرات اخبار است آن امان که وضع خاص موضوع له عام
 باشد واقع نیست زیرا که بکلیات ادراک مشخصات اجمالی توان کرد
 و این معنی کافیست در وضع لفظ مشخصات را اما بمشخصات ادراک
 کلیات نمیتوان کرد و للنفود لا یدل حسن علی خبر معناه یعنی
 توطیست که دلالت کند بر آن لفظ بر حسب معنی آن لفظ و این تعریف
 صادقست بر چهار قسم از اقسام لفظی که اصلاً برین و ندارد مثل
 الف استقام که فو ندارد و دلالت بر معنی دارد پس فو لفظ او
 فو معنی دلالت است نه استقامت و پانی مثل زید که فو دارد اما فو لفظ

او بر چه معنی او دلالت می آورد یعنی شایسته از زیر بر عضوی
 عضوی دیگر دلالت ندارد و مانند مثل عبد الله در حالت علیت که فو
 دارد و هر یک از دو وجود دلالت بر معنی دارد اما آن معنی در حال
 علیت مقصود نیست بل مقصود آن شخص معین است و در اینجا مثل
 حیوان ناطق و فنی که او را علم شخصی سازند که فو لفظ او که حیوان ناطق
 است بر چه و معنی مقصود دلالت دارد زیرا آن شخص که حیوان ناطق
 علم او است حیوان ناطق مع شخص است پس لفظ حیوان لفظ ناطق دلالت
 داشته باشد بر دو معنی که هر یک از آن فو آن شخص معین است
 اما این دلالت در حالت علیت مراد نیست آنچه تو بر کرده شد معنی
 اما تحقیق غیر نیست زیرا که در حالت علیت معنی عبد و معنی انداختن
 و معنی سیولان و معنی ناطق مطلقا ملحوظ نیست مقصود و ملحوظ آن
 شخص معین است و در کتب نحو به مسطور است که اگر در حال علیت غیر
 از ذات مشخص معینی دیگر که مرست دلالت ندارد و در میان
 طبع مدبر ازا الی الله فهو شهید اکنون بدانکه اگر
 کلمه واحد بالمشخص شد اگر مظهر است و وضع خاص موضوع خاص
 است آن کلمه را علم گویند و اگر وضع عام و موضوع که خاصیت آن
 اسم موصول است اسماء اشارت است و اگر مظهر نیست از اضمحلال گویند مثل

و الت و اگر معنی کلمه واحد بالمشخص باشد اگر موصول آن معنی در آن
 السویه باشد از امتوا علی گویند بجهت توافق افراد در آن معنی مثل
 آن که حصول نهوش تمام افراد علی السویه است و اگر موصول
 آن معنی در افراد علی السویه نباشد آن کلمه را مشکک گویند بجهت آنکه
 ناظر را در شک می اندازد که از مشترک است یا از متوابع از حیث تفاوت
 افراد و تشکیک ایشان در آن معنی مثل لفظ وجود که در واجبات
 از ممکن است و اگر در کل یا بیشتر موضوع از برای آن معنی واحد
 باشند آن هر دو کلمه را مترادف آن گویند مثل تعود و جلوس بزم
 کسی که آن دو را بمعنی واحد دارد و مثل چشم و دیده که موضوعی
 معنی واحدند و مثل قمع و قلع و نزع که هر سه بمعنی کنیدن اند
 و چون دانستن تریف ترادف متضمن نواید بود تریف ترادف
 کرده آمد که هو توارد لتطین او العاط فی الدلالة علی الاتفا و بحسب
 اصل الوضع علی معنی واحد من وجهه واحد بقیه افراد خارج میشود
 اکتع و ابصع زیرا که به افراد افاده دلالت بر معنی جمعیت
 کند بلکه لفظ اجمع می آید آورده اکتع و ابصع در عقبش افاده
 دلالت بر معنی جمعیت کند و بقیه اصل الوضع خارج میشود و
 و الت بر چنانی بطریق مجاز و چه دلالت الفاظ بر معنی مجازی بحسب اصل

وضع نیست و بقید علی معینی واحد خارج میشود تا یکید و مگر که چه هر دو دلالت
 بر معنی واحد دارند و الفاظ متباینه مثل زید و غیره خارج میشوند
 زیرا که دلالت بر معنی واحد ندارند از آن جهت که هر یک از این الفاظ
 موضوعی برای معنی آن غیر معنی لفظ دیگر است و بقید من جمله
 واحدة خارج میشود و محدود و د که اگر چه هر دو دلالت بر معنی واحد دارند
 اما جهت متحد نیست زیرا که دلالت هر یکی بر طریق تفصیل است
 و دلالت محدود و بطریق اجمال و بعضی گفته اند که احتیاج با قیاس محدود
 نیست زیرا که ترادف از صفات الفاظ مفیده است و بعضی بر این اند که
 مرکب نیز می باشد و ایشان الان جالس البشر فلهذا را مترادفین
 می دارند و اگر معنی کل متحد باشد یعنی یک موضوع برای دو معنی
 یا بیشتر باشد اگر نقل من المعانی در نیامد است بلکه کل موضوع است
 بوضع اولی از برای هر یک از معانی آن لفظ را نسبت به یک از معانی
 بکل گویند و به نسبت جمیع معانی مشترک گویند اعلم از آنکه هر دو
 متضادان باشند یا نباشند آنچه هر دو معنی متضاد اند
 مثل لفظ قرء که موضوع است برای حیض و طهران لفظ را گویند که
 تضاد است و آنچه هر دو متضادان نباشد یا موضوع برای
 معنی است مثل عین معجز که موضوع است برای معنی و برای شکی

و یا موضوع برای عین معجز است مثل عین معجز که موضوع است برای
 معانی کثیره مثل چشم و چشمه و نظرگاه و آفتاب و چشمه تر از دوبار
 پیوسته و مال نقد و مال کزین و چشم زخم و زرو و دیده بان و نفس
 و سوراخ مشکاب و اگر که در عرب از طرف عراق بر آید و کوهان شتر
 و طاسک زانو و وف مخصوص و هر لفظی که برای معنی متعدد و
 موضوع باشد باید که واضع آن متحد باشد یعنی هر معنی را واضع علی
 باشد و شاید که واضع واحد باشد که در اوقات مختلفه خاص بیا
 باشد لفظ را بر یک از معانی و اگر معنی لفظ متعدد باشد و نقل میان
 آمده باشد و اگر نقل جهت مناسبت است اگر وضع اولی بکار
 آنرا منقول گویند مثل لفظ صلوة بحسب لغت موضوع است برای
 دعاء و رع این معنی نقل کرده است برای ارکان مخصوصه شرعیه
 و مناسبت بین المعینین اینست که معنی ثانی نیز متضمن دعاست و لفظ
 صلوة در معنی اول حقیقت اخویه است و در ثانی حقیقت شرعیه
 از آنکه نقل شارح است و اگر نقل عرف خاطر است چون لفظ کلام که معنی
 نهمان از معنی لغوی که جوهر است نقل کرده اند بمعنی اصطلاحی و این
 را حقیقت عرفیه خوانند و اگر نقل منسوب بحاجت مخصوصه باشد
 آنرا حقیقت عرفیه عامه گویند مثل آیه که در اصل موضوع است

برای کل مایه نسبت علی الاطلاق یعنی هر چه پیشند بر آلاء زمین و آیرین
 غایه خلق تفکیک کرده اند برای دولت الاربع یعنی چهار بیان
 و اگر وضع اول مجهول باشد آن لغت از نسبت بمعنی اول حقیقت
 گویند و نسبت بمعنی ثانی مجاز گویند و اگر مناسبت
 مشارکت باشد در بعضی امور آن لغت را استعاره گویند مانند
 از برای رجل شجاع و اگر مناسبت غیر مشارکت از برای رجل
 گویند مثل جوی القهر و اگر تفکیک مبتنی بر مناسبت باشد
 از برای رجل گویند مثل جوی که در لغت نهضت
 و غیر مناسبت اسم شخصی ساخته اند و کلام کلمات است
 الاسماء یعنی کلام و کلمه است که اسناد واحد دیگری شده
 باشد بحیثی که افاده فایده تازه کند یعنی صحیح باشد
 سکوت مستلزم بر آن چنانکه مخاطب منتظر باشد امری را که غیر
 بود در اصل کلام از آنکه یکی ازین دو کلمه ظاهر باشد یا مضمون و کلام خبر است
 یا انشائی زیرا که کلام و زانی نسبت کلامی که میان میسند و میسند
 می باشد نسبت دیگر در خارج و آرد و یا نه اگر در خبر است و اگر
 و آرد انشائی و کلام انشائی احتمال صدق و کذب ندارد و اگر
 صدق و کذب ندارد و اگر نسبت بمطابقه و عدم مطابقه نسبت

کلامی نسبت خارجی انشائی نسبت خارجی ندارد و احتمال
 صدق و کذب نداشته باشد و منطبقان ازین سبب کلامی
 قضیه نیست گویند که قضیه نزد ایشان کلام نیست که احتمال
 و کذب دارد بنا برین انشائیات را از تصورات می دارند و باید دید که
 کلام انشائی دلالت میکند بدلالت وضعی بر طلب شی یا نمی کند
 اگر دلالت نمی کند خالی نیست که مقصود از آن حصول شی است در ذهن
 من حیث هو حصول الشی فی الذهن یا نه اگر هست از آنکه فهم گویند
 و اگر نیست مقصود حصول شی است در خارج یا عدم حصول شی
 در خارج اولی استعلام گویند و تساوی الیها مساوی با خضوع
 و غیر دعا و ثانی را که مقصود عدم حصول شی است در خارج استعلام
 نمی گویند و با تساوی الیها مساوی گویند و با خضوع و غیر دعا و اگر
 دلالت کند بر طلب شی بدلالت وضعی آرایه گویند و این
 منقسم میشود به برخی و تقی و قسم وند از برای که منقسم به یک ازین اسم
 می گاهند مخاطب را از فی القیمه خود و کلام خبری احتمال
 صدق و کذب دارد زیرا که کلام خبری را دو نسبت است
 اول نسبت کلامیست که میان میسند و میسند واقع است
 دوم نسبت خارجیست که قطع نظر از نسبت کلامی کرده در خارج میان

ذات مستند الیه و معلوم هستند و اقل است اگر نسبت کلامی مطابق نسبت
 خارجیت کلام را صادر کنی گویند و اگر مطابق نیست کاذب گویند
 مثل زید قایم که نسبت قیامی که مستکلم به زید کرده است اگر این نسبت
 مطابق نسبت خارجیت صادر قست و اگر مطابق خارجی نیست از
 کاذب گویند و اگر مطابق و عدم مطابق از جانب خارج عقاب کنند
 از احق و باطل گویند یعنی اگر نسبت خارجی مطابق نسبت کلامیست
 از احق گویند و اگر نیست اورا باطل گویند و دیگر بد اگر بخیر که
 در صد و اخبار و اعلام باشد مقصود او را کلام خبری افاده و اعلام
 مضمون کلامیست مخاطب را یا مقصود افاده و اعلام علم مستکلم آن
 مخاطب را اول را فاده خبر گویند و ثانی را لازم فاده خبر گویند
 و در محاورات و مناظرات و محاضرات معنی ثانی بسیار مستعمل است
 زیرا که در محاورات غالباً مقصود مستکلم اینست که صفات جمیده که در
 ذات مخاطب موجود است عالم است به آن و اگر مخاطب به صفت خود
 اعلم است و اثبات دانستن مستکلم مشعر است از اعتقاد مستکلم است
 مخاطب بواسطه اتفاق او با و صافی جمیده و شک نیست که چون
 مستکلم در صد و اخبار باشد مقصود آنرا از اخبار منحصر باینست
 تذکره این است اما گاهی باشد که مقصود مستکلم از القای کلام خبری

انشاء آن معنی باشد مثل الحمد لله و مثل بعت و اشتیاق
 مقصود مستکلم از القای این سخن از اخبار جمیده و بیع و شریک
 سابقست بلکه مقصود انشای ستایش و انشای بیع و شری است
 اگر چه بصورت کلام خبری اندازند اما نظر بمعنی از انشای بیعت اند و گاهی
 باشد که مقصود مستکلم از القای کلام خبری امری دیگر باشد
 چنانکه حق تعالی جل جلاله حکایت می کند از زن عم ان که رت افتی
 ایشی که درین صورت اظهار میکند آن زن بخیر و تحزن را بر زاون
 میرم زیرا که خلاف مرسوم بود که پسر است و چنانکه حق تعالی حکایت
 میکند از زکریا بنی علی السلام رت پائی و من العظم منی که مقصود از
 سخن لطیف و ضعیف و خشوع است و چون کل مقال در چنین بیان
 حال به انصیاب سجا بلاغت مروج است و دل سالکان مسالک
 عبارت در وصول هم کعبه قبول بر جای حمت فصاحت
 منشرح مناسب چنان و دیگر که دایره افق مقدمه را به آفتاب بیان
 بلاغت موشح سازد و بوسه استنمیه طلاب را بر شحات غلام و صف
 فصاحت مرشح ها کتاب خاطر شایع علم انشای تحقیق معنی بلاغت
 محیشی کرده و جمله بسط مساحت بطر از ذکر فصاحت موشی **الفصل**
الثالث فی بیان البلاغه و النصاحه بلاغه کلام مطابقه

لفظی المقام مع فصاحت یعنی بلاغت کلام مطابق بودن کلام است
 در مقیضی مقام را با فصاحت کلام و مقام امر است که داعی باشد تکلم
 را به ایراد کلام بوجه مخصوص و معینی مطابقه کلام در مقیضی
 مقام را نیست که هر نوع خصوصیت که مقام مقیضی نیست کلام مثل
 بر آن خصوصیت باشد یعنی اگر مخاطب بلوغ باشد و منکر بقدر مرتبه انکار
 مخاطب کلام موند باشد اگر انکار بسیار باشد تاکید بیشتر و اگر کمتر
 باشد تاکید نیز کمتر و اگر مخاطب غبی باشد یعنی درک لطایف بلاغت نباشد
 فزاد غیاوت و کلام مانع باشد و چون دانستن فصاحت کلام
 که در تعریف بلاغت کلام مأخوذ است موقوف علیه دانستن
 بلاغت کلام است بنا برین تعریف فصاحت کلام کرده میشود فصاحت
 الکلام خلوصه عن ضعف التالیف و تناقض الکلمات و التعقید
 مع فصاحتها یعنی فصاحت کلام خالص بودن کلام است از ضعف
 تالیف و تناقض کلمات و تعقید لفظی و معنوی در حایاتی که کلام
 از اشباه مذکوره با فصاحت کلمات باشد و چون درین تعریف
 ضعف تالیف و تناقض کلمات و تعقید واقعست بیان امور مذکوره
 باید کرد تا فصاحت کلام معلوم شود و ضعف تالیف کون الکلام
 غیر مطابق القواعد النحویة المشهوره یعنی ضعف تالیف مطابق نبودن

کلام است قواعد نحویة مشهوره را مثل ضرب غلامه زیرا که
 ضمیر غلامه راجع است بریز که مقولست و بحسب لفظ و رتبت متاخر است
 از غلام که فاعلت و بحسب لفظ و رتبت مقدم بریز مقول و مخالف
 نه بهشت هور جهور است و از بعضی فاضل مرویست که اضمار
 الذکر مطلقا واقع نیست زیرا که از استعمال عرب محقق شد است
 که ضمیر راجع بر نقطه است که مقدم است بنا برین مستکمل اما حمله تقدم
 مرجع الیه ضمیر کننده ضمیری آورده و تناقض الکلمات کون الکلمات
 ثقیله علی اللسان یعنی تا فرود کلمات ثقیل بر لسان آنچه
 ثقل آن بسیار است مثل مصرع و لیس قریب قریب قریب و اول
 بیت آنست که قریب بیکان قریب و شک نیست که هر یک کلمات
 مع قطع نظر از ترکیب فصیح است اما از اجتماع کلمات مذکوره بر لسان
 واقع میشود که بیت غیر طبع است ثقیله است و آنچه ثقل آن کمتر
 مثل قولابی تمام بیت کرم می آمد چه آمد چه والوری
 می و از امانت لثه و جگر که از اجتماع حاد مدح و تاء ضمیر ثقل
 لسان ظاهر است و لفظ آمد چه نیز کمزیر شده و باین تکرار ثقل بیشتر
 شده و در پارسی چنانکه شاعر گفته است . ر ا ع
 تندر که زان تن همچون منشن . تبخا که زید آن لب خندن کشن

ناله اعلی است که کسی کرد و ناله یعنی مقصود بیت نیست که اگر کسی
 و اگر دونه نیست نمی آید از گردش کرد و ناله و تقدیم و تاخیر که در بیت
 واقع شده است بسبب صحت فهم معنی مقصود شده است
 و التعمید المعنوی هو کون الکلام غیر طاهر الدلالة علی المعنی المقصود
 بسبب عدم استقلال الذهن من المعنی اللغوی الی المعنی المقصود
 یعنی تعقید معنوی بودن کلام نیست غیر طاهر الدلالة بر معنی مقصود
 بسبب عدم استقلال ذهن از معنی لغوی آن کلام بر معنی مقصود
 مستحکم و علت عدم استقلال ذهن ذکر لوازم بعید است که محتاج به
 بوسایط کشیده با وجود انتقای قراین که دلالت کند بر معنی مقصود
 چنانکه بیت **سأطلب بعد الدار عنكم لتقربوا**
 و لشکب عینای الذموع لتجدها معنی بیت نیست که جریان ایام
 مقتضی خلاف مراد است بنا برین در وی طلب می کنم تا زکی
 حاصل آید و می ریزد و جاری می دارد و هر دو چشم من سرنگ
 تا چشم خشک شود یعنی تاگری که لازم فراق و خونات مستبدل
 به خشکی چشم که لازم وصال و سرور است و دلالت محمود
 بر مقصود شاعر که وصال و سرور است ظاهر است بلکه محضیت
 بوسایط و در پارسی چنانکه شکر گفته است **بیت**

من نمی آیم از آن در کوی تو • تا تو انم دید دایم روی تو • شکر نمی آید
 خود کرده است و مرادش نفع نبودن خودست در کوی محبوب
 آمدن شکر آمد در کوی محبوب لازمست نبودن او در اینجا پس
 آمدن خود را که مژ و مست نمی کرده است و ارادت داشته نفعی
 خود را که لازمست اما استقلال از نفع آمدن او به نفع نبودن او بسیار
 و معنی بیت نیست که نمی خواهم که بنشینم در کوی تو بلکه میخواهم که باشم دایما
 در کوی تو تا تو انم دید دایم روی تو • و چون فصاحت کلمات در
 تعریف فصاحت کلام و اتمست بیان آن واجبست فصاحت
 الکلمه المؤدّه خلوصها عن تنافر الحروف و العراة و مخالفة القیاس
 یعنی فصاحت کلمه مؤدّه خلوص کلمه مؤدّه است از تنافر و حرف
 و غایت و مخالفت قیاس و تنافر و حرف و ضعیفست در کلمه
 موجب ثقلست در زبان مثل لفظ مستشریات که در بیت
 امری القیاس اتمست **طیلسم** غدایره مستشریات الی العیالی
 فضل القیاس من معنی و مرسل • و معنی غدایره کیسوست و
 مستشریات بمعنی مرتفعاتست و ثقل و دشواری کلمه بکلمه مستشریات
 ظاهرست و در لغت فارس این کلمات بسیارست و بعضی از آن
 کلمات را متقدمان استعمال کرده اند اما متاخران از آن محتجبان

چنانکه شکر گفته است **بن** چوشت قان و پنج پسر و آن شوند
 چه بیت آورده آن جایگاه زرع نمائش • ثقیست که خاطر از کلام آن
 است و معنی زرع نمائش زیر پای پوستین است که در وقت
 دوختن می افتد و الغزاة کون الکلمة غیر طاهر الدلالة علی المعنی
 و غیر ما نویسنه الاستعمال عند البلغاء یعنی غزاة کلمه مفرد است
 که معنی آن ظاهر نباشد و زبان زده یلغا نباشد چنانکه
 ما کم تکما کاتم علی کما تکما کاتم علی ذی جنبه از تقوای معنی
 یعنی چیست شمار اگر جمع شد باید بر مناسبت جمع شدن شمار کما
 او را جتنی گرفته باشد و در شویدا من جماعت شنوندگان
 که عرب بودند گفتند قابل این قول را جتنی گرفته است
 و سخن بزبان هندی میگوید از جهت غایت حل بر کلام سبک
 کردند و بعضی از لغات فرس که درین وقت از کلمات فطرا
 حکم غایت دارد چنانکه فلان رفت کشف و انجاست
 یعنی سخت بخسل و بالدارست و طمع دارد یعنی کدا طبعست
 و مخالفة القیاس کون الکلمة مخالفا للقواعد المستنبطه
 تتبع لغات العرب یعنی مخالفت قیاس بودن کلام است مخالف
 قواعدی را که مستنبط از تتبع لغات عربست مثل اعلال و

و ادغام اصل صرف نمائش الحمد لله علی الاطلاق بواسطه
 اجتماع دو لایم دغام می است و بغیر ادغام استعمال داده است
 و در لغت پاریسی کما بر سلف قلین گفته اند که دال مهمله از دال معجمه
 ممتاز نمیشود اگر کلمه فارسی نه زبان و صنعت مخالف قیاس
 خواهد بود چنانکه **قطع** در زبان پاری فرقی میان دال و دال
 یا دیگر از من که آن نزد افاضل معجمه پیش از دور لغوی مفرد که صحیح ساکن است
 دال خواند و باقی جمله ال معجمه • و به سان دینی بر یکی از کما بر وزن گفته است
 اعلم الفرق بین ال و دال • آن دالک فی القایسیه معجمه
 کل قبل سکون بلا و آی • دال و ما سواه معجمه
 یعنی در لغوی مفرد و دینی که ششبه شود که دالست یا دال اگر باقی
 آن حرف ساکن باشد و آن ساکن حرف علت نباشد که واو و
 و الف آن دالست و باقی دال معجمه است و هر چه مخالف این قاعده
 مخالف قیاس باشد براه اگر چه سبک مطلق کلام در مطابقه
 مقتضای مقام بدر غرض قواعد علم معانی و بیان احتیاج تمام
 دارد اما کما باشد که از شجره طیب کلام عرب بواسطه
 تضاد و طرادت ذاتی و از راه اسرار علم معانی را پس
 رعایت قواعد علم بیان بصری سخن قبول حاصل باشد

لکن نقود ترا کتب پرسی پی سکه رعایت قوانین علم بیان نیست
و حله بسط قواعد علم معانی بسبب طول مباحث بر مانت قصیر
رساله بسی زاید بود و بنابراین ضبط قواعد علم معانی به کتب منبسطه آن
نمونه حواله کردن طبایق مقتضی حال نمود و بعضی مسائل علم بیان که
احتیاج انشاء پرسی آن نماند احتیاج تنبیح نیست درین
مقدمه ذکر کردن محال آراء و مشاکل قضای فرض است **الفصل**
الرابع فی بیان الحقیقه و المجاز الحقیقه هی الکلمه المستعملة
فیما وضعت له فی اصطلاح به یقع الخطاب یعنی حقیقت که استعمل
در معنی که وضع کرده شده باشد آن لفظ را آن معنی را در اصطلاح
که خطاب به آن اصطلاح است و لفظ مستعمل جهت احراز است اگر کلمه
غیر مستعمل که در آن متصف بحقیقت است و نه متصف به مجاز
و قید فیما وضعت له جهت احراز است از مجاز و قید فی اصطلاح به یقع الخطاب
جهت تمیز از تعریف حقیقت و قید را مثل اصوله جهت احراز
مخصوصه که اگر چه در اصل موضوع برای دعاست اما در اصطلاح اهل
شرع که خطاب به آن است موضوع برای احراز آن مخصوصه است و استعمالش
در دعا مجاز است و المجاز هو الکلمه المستعملة فی غیر ما وضعت له
اصطلاح به یقع الخطاب علی وجه یصح مع قرینه عدم اراده ما وضعت له

یعنی مجاز کلام است که مستعمل باشد در غیر معنی موضوع له در اصطلاح که کلام
به آنست بوجهی که صحیح باشد مع قرینه عدم اراده معنی کلمه
موضوع است در اصل برای آن وقت مستعمل جهت احراز است
کلمه غیر مستعمل که در آن حال نه متصف بحقیقت است و نه متصف
به مجاز و قید فی غیر ما وضعت له جهت احراز است از حقیقت
و قید اصطلاح به یقع الخطاب که متعلق است به لفظ وضعت جهت
آنست که داخل شود در تعریف مجازی که مستعمل باشد کلمه در ما وضعت له
به اصطلاح دیگر مثل لفظ صلوة و قی که استعمال کرده شود
شرع در دعا بر سبیل مجاز که اگر چه مستعمل در ما وضعت له است
فی الجملة مستعمل در ما وضعت له فی اصطلاح به یقع الخطاب نیست
یعنی اصطلاح شرع و قید علی وجه یصح که متعلق به مستعمل است
آنست که بین المعینین علاقه صحیح باشد و قید مع قرینه عدم
اراده و وضعت له جهت آنست که اگر قرینه عدم اراده باشد
نه باشد کلمه مجازی را بر معنی که مقصود است از آن دلالت نکند
بود و از تعریف مذکورین معلوم شد که لفظی که مستعمل در معنی
موضوع له باشد باقیود مذکوره از حقیقت کونیده و اگر استعمال
در غیر معنی موضوع له باشد علاقه با قرینه عدم اراده معنی موضوع

نه از مجاز گویند و مجاز بر وزن مفعول است که اسم مکان باشد
 من مجاز المكان اذا تعداه یعنی گذشت مکان را و این وقتی گویند که
 شخص از مکان خود بجای دیگر بعد از آن نقل کرد
 از اینجا برای کلمه که متجاوز باشد از معنی اصلی خود بمعنی دیگر چون
 مجاز را لایه است از علاقه اگر علاقه غیر مشابهت باشد از مجاز مرسل
 گویند مثل توطئه که اطلاق میگردد بر نعمت و قدرت و علاقه
 میان دست و نعمت اینست که دست مصدر نعمت است و بمنزله علت
 فاعلیه است مر نعمت را و علاقه میان دست و قدرت اینست که
 اکثر ظهور قدرت از دست است و افعال و اثار قدرت مثل ضرب
 و قطع و اخذ ظاهر از مونی نمایند و تسمیه شیء باسم ذی آن شیئی
 نیز مجاز مرسل است مثل توطئه عین که اطلاق میکنند بر شخصی که قریب
 باشد و علاقه میان عین و رقیب آنست که عین در آنکه آن شخص قریب
 باشد اصل است زیرا که صفت رقیبی بدون عین متصور نمیشود و تسمیه
 شیء باسم کل نیز مجاز مرسل است مثل اطلاق اصابع بر انا مل کانی قوله تعالی
 و یجعلن اصابعهم فی آذانهم من الصواعق چه انا مل صاع
 و کلمه اطلاق اصابع بر انا مل مبالغه است گمانه اصابع را در گوش میکنند
 تا صاعقه را نشنوند و تسمیه شیء باسم سبب آن شیئی نیز مجاز مرسل است

مثل ربنا الیفث که مراد از یفث نبات است و یفث که برانست
 نبات است بنا برین غیث گفته و ارادت نبات کرده است و تسمیه شیئی
 باسم سبب آن شیئی نیز مجاز مرسل است مثل امطر السماء نباته
 مراد از نبات غیث است و نبات سبب بارانست و تسمیه شیئی
 باسم شیئی که در زمان نامنی بر آن شیئی صادق بوده باشد نیز مجاز مرسل
 مثل قوله تعالی و اتوا الیتامی اموالهم یعنی آنکه از آنکه یتم بود
 پیش ازین ایتام به ایشان بدهید امر بر دادن مال بعد از بلوغت
 و بعد از بلوغ یتیم نمیکنند پس اطلاق یتیم به اعتبار زمان است
 که در آن وقت برایشان صادق بوده و تسمیه شیئی باسم شیئی که اهل
 باین شیئی میشود در زمان مستقبل نیز مجاز مرسل است مثل قوله تعالی
 اربانی عصر حمرا یعنی عصری که اهل میشود بخرچهره در حالت عصر حمرا
 و تسمیه شیئی باسم مجلس نیز مجاز مرسل است کقوله تعالی فلیندع
 و میخند دی مجلس است و مراد اهل مجلس است و تسمیه شیئی باسم حال
 در آن شیئی نیز مجاز مرسل است کقوله تعالی و اما الذین ابینت
 و جوهم ففی رحمته مراد از لفظ رحمت جنت است که محل رحمت است
 و رحمت در حالت و تسمیه شیئی باسم آنست شیئی نیز مجاز مرسل است
 کقوله تعالی و احبل لسان صدق فی الاخرین مراد از لسان صدق

نو که جنس است و لسان است مرآت ذکر او اگر علاقه مشابهت باشد
 استعاره گویند و چون بناء استعارت قایم بر تشبیه است و تشبیه
 فقط نیز در کلام صلی عظیم است قبل از تشبیه و در بیان مباحث
 استعاره بیان تشبیه واجب **وید الفصل الحی فی التبییه**
و اگر کانه التبییه المطلق هو الاله لانه علی شاکر که امر لامر آخر فی معنی
 من المعانی یعنی تشبیه مطلق دلالت بر مشارکت امری در امر
 دیگر دارد معینی از معانی و دلالت در اینجا بمعنی هایتست یعنی
 راه نمودن است بر مشارکت امری الی اخره اما تشبیهی که درین
 محل بحث از آنست هو الاله لانه علی شاکر که امر لامر آخر فی معنی کون
 و نحوه بکثرت لایکون علی وجه الاستعاره دلالت در اینجا بمعنی
 هایتست و امر اول را مشبه و ثانی را مشبه به گویند و معنی
 مشترک را وجه شبه گویند پس طایفه ای که لابد است در تشبیه
 از طرفین و وجه شبه و اداه تشبیه و طرفین یا حتی طایفه ای
 تواند بود و مثالش در مبصرات از شعر عربی چنانکه اکمل العرفان
 این فارض مصری فرمود است شعر لها البدر کاش و حی شمس در ماه
 کمال کم بید و اذ امر حب بنم • و ضمایر را جعفر بعد از آنکه در شعر
 نذکر شده است یعنی مران مدامه را که شراب است ماه چهارم است

و آن مدامه افتاب است که می گرداند از ماه نو و مراد از ماه نو در وقت
 ساقی است که کاسه را از زیر و بالا میسکند و سبب گردش
 مدامه است و چنانچه پیدا میشود استعاره تا وقتی که هم آینه
 شده باشند یعنی مدامه با آب و مراد از شراب و جابجاست که
 بر روی شراب در کاسه ظاهر میشود و بدر و کاس و مدامه شمس
 از موجودات حتی بصری اند و مثالش از شعر پارسی چنانکه شیخ
 کمال خجندی فرمود است بیت بحسن از ماه می سپری و پروین
 و کربا و زشت اینک تر از و • و چشم ناظم را تشبیه به تر از و
 کرده است زیرا که از تر از و مقام و رموز و نوات معاد میشود
 و از چشم مقام ویر حننا و وجه شبه طاهرش در قادیان
 و مشابهت صوری نیز دارد که حاجب و و چشم مانند چوب و و کف
 تر از و باشند مثال دیگر از قول مؤلف کتاب چنانکه بیت
 شکل ضرب تیغ بر دوش جان مجال • و شکل خورشیدی و آنکه هر اسای دل
 درین بیت شکل ضرب تیغ و مجال هر دو محسوسند بجنس بصری
 و مثالش در مشهورات از شعر عربی چنانکه شعر
 لو لم کن انما انما تغیر مبینها • مکان نیز و ادیب اساعده بحر
 مقصود درین بیت تشبیه نکست و ندان محب و است اعتبار

دهان بوی گل آفتوان که بوی خوشش دارد و نکست دندان محبوبه
 و بوی آفتوان هر دو محسوسند بختش یعنی و از شر پارسی چنانکه
 مؤلف کتاب گفته است بیت تا در سرن بوی عرقین توانست
 جانم شود از بوی خوش سبیل و گل شاد و مثالش در مذوات
 از شعر عربی چنانکه ضیاء الدین کاتب مصری گفته است شعر
 هل عندكم علم ان عجيب الورد • از قیس بن اجد • بالحد
 والخلط ارسس و زرقا • از قیل بن رقیه کاشغری
 تشبیه رقیق محبوب کرده است بشهد و رقیق که آب دمانت
 و غسل هر دو محسوسند بختش و قی و از شر پارسی چنانکه کاتب گفته
 آب دمن نکندی بزحاک ره برفتن

• آری نبات مصری ریزند تویت آرا
 و مثالش در لموسات از شعر عربی چنانکه کاتب گفته است
 حتی اذا ماتت بسنة الکرب • زحر خسته غنی و کان معافی
 ابعده عن جنب صدر رجب • کی لایبیت علی وراش خافق
 تشبیه کرده است شاعر صدر خود را بنواکش محبوبه یعنی بهتر
 و صدر و تراش هر دو محسوسند بختش یعنی و از شر پارسی چنانکه
 شیخ سعدی فرموده است بیت اندام تو خود حیر چمن است

دگر چه کنی بت آطلیس • و مثالش در سموعات چنانکه شمس
 گفته است شعر و در کل صوت بعد صوت فاینی
 انا الصباغ المکی والاسر الصدا • تشبیه کرده است شاعر
 خود با و از سخن مردم دیگر را بصدای آواز خود و آواز و صداهر دو
 محسوسند بختش یعنی و از شر پارسی چنانکه طهیر غازی
 گفته است بیت صریحاً که تو در حل مشکلات امور
 چنانکه نفی داود در ادای نور • و یا هر دو عقلی اند مانند
 علم و حیات که هر دو سبب در انداختن مثالش در شعر عربی
 اخو العلم فی خالد بعد موته • و او صاله تحت الراب ریم
 و ذوالجلل میت و هو ماشر علی الری • یظن من الاجبا و هو عیدم
 و از شر پارسی چنانکه مؤلف کتاب گفته است بیت
 علمت چون حیات ابدای پیکرش و ز چشم حیات خود آب حیات نوش
 و با مختلفانند یعنی یک عقلی و دیگری محسوس بختش طاهر
 مثل بوی خوش و خلق حسن که بوی خوش محسوس است
 و خلق حسن محسوس نیست زیرا که تعریف خلق چنین کرده اند که
 الخلق کیفیة نفسانیة تصد عنها الانعزال سهولة یعنی خلق
 کیفیتی است نفسانی که مناد میشود از ان کیفیت نفسانی

افعال به آسانی و کیفیات نفسانیة از محسوسات نیستند مثالش
از شعری چنی که ابو العلاء گفت است **شعر**
و کالت الحیوه فمن رآه • او افراده او لها دخان • تشبیه کرده است
حیات را بنار و نار محسوس است و حیات غیر محسوس
از شعر پارسی چنانکه مؤلف کتاب گفته است **بیت**
از هر دو کون جازا ماوی دمان اوبسج آری لا مکان جان دار و میث منزل
و دمان محسوس است و لا مکان معقول و یا یکی خیالیست و دیگری محسوس
بجس طهری مثالش از شعری چنانکه شاعر گفته **شعر**
کان محرق الشیق اذ القویا و تصعد • اعلام با قوت نشن علی باح من زبرد
درین بیت تشبیه خیالیست زیرا که اعلام با قوت که بر آلاء تیرهای
زبرد و اشتباه شدند در خارج نیست بل امریست که قوت متخیله کمال
کرده است اگرچه اعلام با قوت و رماح و زبرد من حیث الافراد
محسوسند مثال دیگر از شعری چنی که قاضی عضد الدین
فرموده است **شعر** و نار بنجا فوق القیون کما نفا •
شموس عقیق من سما زبرد • درین بیت شمس و عقیق
و سمای زبرد در خارج موجود نیستند بل امریست که قوت متخیله
تخیل کرده است اگرچه علی الانوار شمس و عقیق و سما و زبرد

موجودند و مثالش از شعری پارسی چنانکه انوری گفته است
شعله آتشش **بیت** لمع در سکنه کانون شمع بر خود چنان
افعی که با پیکر مر جان عجب است • درین بیت تشبیه خیالیست
زیرا که افعی که با پیکر مر جان عصب در خارج موجود نیست بل امریست که
قوت متخیله تخیل آن کرده است اگرچه افعی و کهر با و پیکر
و مر جان و عصب از موجودات خارجیه اند و یا یکی نیست
و دیگری محسوس بحس طهری چنانکه شاعر گفته است **شعر**
ایقینکی و المرقی مفاحی • و سنو نه زرقی کایتا ب غوال و سنو
زرق یعنی پیکانهای که بود که تشبیه است حیثیت و ایناب
اغوال یعنی دندانهای غولان که تشبیه است نه از امور متحقق است
بل امریست که وهم از تصور کرده است و در کلام پارسی چنانکه
اسدی گفته است **نظم** نشانش تیرش به روز نبرد
چو آواز غولست در گوش مرده و نشانش تیر که تشبیه است
حیثیت و آواز غول که تشبیه است نه امر متحقق است بل امریست
که وهم از تصور کرده است و فرق میان وهم و خیالی آنست که
خیالی معدوم نیست که قوت متخیله ترکیب کرده باشد
آثار از امور پیکر هر یک از آن در کتب و بجا آنست هر دو وهمی

معدوم نیست مگر کتب که بعضی از آن معدوم است و بعضی موجود است
 مثل احوال که معدوم است و اینها که موجود است و قوتی دیگر است
 که خیالی معدوم نیست که قوت متحد آنرا ترکیب از امور مدبر که کجاست
 ظاهره و وجهی معدوم نیست که اختراع کرده باشد قوت متحد آنرا از
 پیش خود نه از امور محسوسه و چون تبیین بنیان تشبیه بیان
 احوال کنین مسکوک گشت واجب دید که آنرا به رکن بیان وجه تشبیه
 و بسط احوالش متمم گردانده فوجیه است امر مشترک که زیاده
 اختصاص بطرفین مع قصد اشتراکها قیاسه حقیقا و تخیلا یعنی
 تشبیه است مشترک میان تشبیه و تشبیه به بحقیق یا تخیل
 که آن امر از زیادت اختصاص شد به تشبیه و تشبیه مع قصد
 اشتراک آن مرد و در آن امر و وجه تشبیه حقیقی آنست که متصور
 باشد در ذات طرفین و وجه تشبیه تخیلی آنست که آن وجه تشبیه
 یافته نشود در احد طرفین یا در هر دو طرف الا بر سبیل تخیل
 و تاویل و قید مشترک جهت آنست که اگر وجه تشبیه مشترک نباشد
 تشبیه مطلقا ثابت نمیشود و قید زیادت اختصاص جهت آنست که
 صفاتی که مشترک اند و اختصاص ندارد معتبر نیستند چه زیاده
 در موجودیت و حیوانیت مشترک اند اما چون زیادت

اختصاص ندارند در تشبیه معتبر نیستند بلکه معتبر سباحت و شکار
 آنرا باشد و زیاده و اختصاص طریقت و قید قصد اشتراک آنست
 که شاید که امری مشترک باشد و زیادت اختصاص داشته باشد وجه
 تشبیه باشد و اگر آن اشتراک مقصود نباشد و قید حقیقا و تخیلا
 از برای آنست که وجه تشبیه که امر مشترک باشد و او را زیاده اختصاص
 طرفین باشد و قصد اشتراک داشته باشد آن بر سبیل تحقیق نقطه است
 یا تخیل نقطه بلکه بر سبیل تحقیق است و گاه بر سبیل تخیل
 و وجه تشبیه تخیلی چنانکه قاضی تنوخی گفته است **است**
 و کان الخوم بین دجاء **است** سنن لاح بنین است اداع
 وجه تشبیه درین بیت هیات است که حاصلت از حصول اشياء
 مشرقه پس در جویای شی منظم اسود و آن هیات موجود نیست
 در تشبیه الا بر سبیل تخیل زیرا که اشراق و سفیدی در سنت
 و ظلمت و سیاهی در بدعت بطریق تخیل است نه تحقیق چون
 تعریف وجه تشبیه معلوم شود بداند وجه تشبیه مطلقا یا غیره
 از حقیقت طرفین یعنی که وجه تشبیه تمام هیات طرفین است
 یا جنس یا فصل مثل انسانیت و حیوانیت و یا طریقت و جارت
 و این خارج یا منفق حقیقیه است یعنی امری که مقتدر باشد

در ذات مشبه به مشبه با صفت اضافیه و حقیقه یا حقیقت
 یا عقلیه و حسیه یا محسوس است بحسب لهری مثل درکات
 چون الران و اشکال و مفاد بر یک حس سمعی چون اصوات ضعیفه
 و قویه و بین بین یک حس ذوقی چون ذائقه و مرارت و حموضت
 و ملوحات و طلاوت یا بحسب شیمی چون روائح طیبیه و منتنه
 یا بحسب لمسی چون خشونت و سلاست و لین و صلابت و ^{عقلیه} یا
 مثل کیفیات نفسانیه چون کما و علم و غیبت و اگر اضافیه است
 یعنی امر غیر متقتر در ذات مثل از الیه حیای در تشبیه کردن
 حجت به شمس که از الیه حی متقتر و متمکن نیست در ذات محبت و در
 ذات شمس و چنانکه وجه شبه حقیقه را اطلاق میکنند بر شئی
 که مقابل اضافیه است کما به باشد که اطلاق کنند بر شئی که مقابل امر
 اعتباریه است یعنی امری که متحقق نیست مفهوم و الایه اعتبار عقل
 مثل صورت و همگیه شبهه باشد بچگونگی و ندان نیستیم
 وجه شبه بطریق دیگر نیز کرده اند چنانکه وجه شبه واحد است
 اگر واحد است یا واحد است حقیقه یا واحد است کما اگر واحد است
 حقیقه یا حسیست و طرفین نیز حسیست چنانکه این سکر گفته
 المذود و الصمد غایبه • و الرق خمر و الشرف من

تشبیه کرده است خدا را که نخست بود در حیرت و صدغ را که
 بغایه در خوشبویی و رین را که آب و دانست بجز در توحش عشق
 و دند از زایه در در صفا و جلا و مشبه و مشبه به تمام حسی اند
 و وجه شبه نیز در تمام حسیست و چون وجه شبه حسی باشد البته
 طرفین نیز حسی خواهد بود و بدانکه وجه شبه حسی طاقا جمعست
 بعقلی زیرا که وجه شبه امر است منتزع از دو امر محسوس مثلا
 چیزی که مشترک است میان خدا و در از احسی گفته است و آن امر
 عقلیست از آنکه مشترک است پس یکی باشد چه امر محسوس مشترک
 نمی باشد و الا لازم آید که یک عرض قائم بدو محل باشد و این محال
 و حسی سبب آن گفته اند که افراد آن حسی اند مثل حیرت و
 و حیرت خدا و امثالهما مثال دیگر چنانکه متنبی گفته است شعر
 رات الحمیت فی الزجاج بکفه فبشبهتها بالشمس البید فی البحر
 تشبیه کرده است حیا را که شبیهست به شمس لونه و پیاله
 زجاج را به بدر در استدارت یا در استقارت و کفی نمودن
 به بحر در عطا و مشبه و مشبه به تمام حسی اند و وجه شبه نیز حسی
 در کلام پارسی چنانکه کاتبی گفته است است
 زهی خدک تو جانرا استون خانه دل مکان کوهر بیکان تو خنجره دل

وجه شبیه میان تیر و ستون را بستی است و میان پیکان و کوه
استدارت یا استنارت و تیر خدنگ و ستون و کوه چینی اند
و استدارت و استنارت نیز چینی مثال دیگر چنانکه مؤلف
گفته است بیت زهرت گشت چون یاقوت اشکم نعلکش در خاک
که جنبه جواهر بود یاقوت سیلانی اشک سرخ و یاقوت چینی اند و وجه
شبه که در دست نیز چینی است مثال دیگر از گفته مؤلف کتاب **مت**
طوبی آن کسان کوشید چو عظام پیلویم قبله که ملک بود هر خم پیلو از شرف
و مراد از قبله که محراب است و استخوان پیلو و محراب هر دو چینی اند
و وجه شبه که خم دار است نیز چینی و یا عقیقت و طرفین چینی
گفته اند تقابل و تقابل من لباس کم و انتم لباس نهن
شوهان و زنان را به لباس تشبیه کرده است و هر دو چینی اند
و وجه شبه عقیقت که آن حافظ بودن عرض صاحب خود است
و این مشترک است میان زن و شوهر مثال دیگر چنانکه حضرت رسالت
علیه من القلوات افضلها ومن التحیات اکملها فرموده است
اهل بیتي مثل سفینه نوح من ركب فيها نجا ومن خلفها
غرق تشبیه کرده است اهل بیت را به سفینه نوح و هر دو چینی
و وجه شبه پنهما سبب حصول نجاست است که عقیقت و در شعر

عربی چنانکه چاهی گفته است **شعر**
هینون لیون ایسا زو و یسر • سواس کمره ابسا ایسا
من بق منم قمل لایت سید هم • مثل النجوم التي يسهى بها التاري
تشبیه کرده است چاهی را که محد و حند بنو کمی مردمان
به آن نجوم را می نامند و شبه و مشبه به چینی اند و وجه شبه
استدانت که عقیقت و در شعر پارسی چنانکه لسان الغیب
حافظ شیرازی گفته است **مت** دل نه پرده محبت اوست
دید آینه دار طاعت اوست • تشبیه کرده است دل را به پرده
و دیده را به آینه و هر چهار چینی اند و وجه شبه در اول اشعار
و اشتمالت با حفظ و صیانت و در ثانی سبب دیده نیست
و هر دو عقلی اند و چون دیده آینه دار باشد سیاهی و بین هر آینه
آینه خواهد بود و این تشبیه در غایت خوبیت و عیالیت
و طرفین نیز عقلی چنانکه **شعر** گفته است **شعر**
اخلاقه نکت فی الجدا یسر • لطف یولف بین الماء والنار
درین بیت اخلاق را تشبیه کرده است بنکت که جمع نکته
است و هر دو عقلی اند و وجه شبه میان خلق حسن و نکته اینست
که هر دو غیر الوجود اند یعنی چنانکه نکته غیر الوجود است از آنکه کم

یا قست خلق مدوح بزرگ یا قست در میان مردم و اگر کاشی مذکور
عقلی اند و در کلام پاری چنانکه حکیم انوری گفته است **یت**
در امر تو امکان تغیر نهفتند. کوی که مثالی ز قضا و قدر آمد
تشبیه کرده است امر مدوح را بقضا و قدر و هر دو عقلی اند وجه تشبیه
عدم تغیر است که آن نیز عقلی است و یا عقلیت و مشبه عقلی و مشبه
جستی چنانکه ابو ذر گفته است **شعر** کان ثبات للقلب **یت**
و بیت به جناب بلجناس. طافین را در مصاف خوب جای نهند
و لشکری که در میان مصافت از اقلب کونند تشبیه
کرده است ثبات مدوح را در خوب بقلب که آن است
وجه شباهت است که هر دو یعنی ثبات مدوح و قلب که
سبب قوت لشکر اند و ثبات عقلیت و قلب که حسنی
و تشبیه کرده است بیت مدوح را بجناب لشکر و بیت
عقلیت و جناب لشکر حسنی وجه شباهت است که بیت مدوح
و جناب هر دو سبب زودتر جنگ کردن است چه در مصاف
غالبیا جنگ اول جای نهند و بعد از آن قلب و در کلام
پاری چنانکه فاضلی گفته است **ت** قدرت که هر گاه که رود وقت بازگشت
صیاد و اربسته به قمر اک صد شکار. در اینجا فکر که مشبه است

و صیاد که مشبه است حتی و وجه تشبیه که بستن صید به
عقلی و یا عقلیت و مشبه جستی و مشبه به عقلی چنانکه ابن کثیر **شعر**
و ارض کا حلاق الذرام قطعها. و قد حل اللیل النساک فابعدا
تشبیه کرده است ارض را که حسیب به اخلاق که عقلیت و وجه
خوشیت که آن عقلیت و در شعر پاری چنانکه حکیم الدین انوری گفته است
ای چو عقلی از آرایش نقصان بری. **ت**
چون پیرت بر جهان از به و فطرت برتری. در اینجا مخاطب که
مدوح است مشبهات و حسیت و عقل کل که مشبه است عقلیت
و وجه تشبیه بری بودن است از آرایش نقصان و این عقلیت
و اگر چه وجه تشبیه واحد است کما یعنی امور متعدد و است که حکم واحد
دا و اند آن را حسیت چنانکه ابوالبرکات گفته است **نظم**
تری انجم الجوزاء و النجم فوقها. کجا سوا کفیه لیتقطف عنقودا
در اینجا مراد تشبیه جوزا به کف فقط و ثریا به عنقود فقط نیست بلکه
مراد تشبیه نباتات حاصله است از نجوم مجتمعه به نباتات کف با سطوح
تقطیف عنقود در اینجا وجه تشبیه ماخوذ است از امور متعدده تشبیه
مثل انجم جوزا و نجوم که ثریا است بالای انجم و کفین کشا و انجم جوزا
و قطف عنقود که شاعر نباتات واحد را برین امور متعدد و اخذ کرده وجه

وجه شبه ساخت است و آن میانی است مشترک بین الهیات و آن
 اگر چه اعم غلبه است اما از آن حیثیت که ما خود از امور حسیه است از اجزای
 گفته است مثال دیگر چنانکه **شکوه** گفته است **سر**
 کمان شعاع الشمس فی کل غدوة • علی ورق الاشجار اول طالع
 و نایز فی کف الاشیل بضمها • لقبض و تهوی من سر و الاصاب
 در وقت طلوع آفتاب شعاع آفتاب که از شاخه های شاخ برین
 می افتد متفرق می باشد شعاع میانی را که در وقت حاصل است تشبیه
 کرده است به میانی که حاصل میشود از نایز مجلوه که در کف کسی باشد که
 کف او شل باشد و او خواهد که قبض نماید کند و حرکت غیر طبیعی مانع
 قبض شود و نایز از شاخه های صلیح بر زمین افتد وجه شبه در اینجا
 نیز بهیات مشترک عقیده است که ما خود از امور متعدده مذکور مجتمعه
 است که آن متفرق شدن اشبای بره است بر زمین حرکت فیزی
 و ازین حیثیت که ما خود از امور حسیه است چنانکه گفته اند مثال دیگر
 چنانکه ابو نواسه گفته است **شعر** کانت هراج انیس یسندون بهما
 فی سالف الذر قبل ان رالنور • تهتزی الکاس من صغیف و من سریم
 کانه قیس فی کف مقصوره • تشبیه کرده است بهیستی که از شراب
 بواسطه لرزیدن در کاس بسبب رقت و تنگی حاصل میشود به

به میانی که حاصل میشود از آتش ضعیفی که در کف کسی بود که او را
 سرمای سخت گرفته باشد و کیفیت وجه شبه در اینجا نیز بطریق غلبه است
 سابقه گفته شده است یعنی عقلی است از آنکه بهیاتی است مشترک بین الهیات
 و آن لرزیدن شئی ضعیف نورانی است چنانکه غیر طبیعی و حتی میگویند
 جهت آنکه ما خود از امور حسیه مذکور است و در کلام پاری چنانکه
 حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفته است **سنت**
 هر که پیر سدت که مزار بر چکونه و اشود • بازگش کرده بند که همچنین
 تشبیه کرده است میانی را که از امور متعدده حسیه ما خود است
 که آن ماست که بتدریج از ابر بیرون آید بهیاتی که از امور متعدده ما خود است
 که آن تن محبوبست که بکشودن کرده بند ما و قضا می شود و وجه شبه
 میانیست که مشترک است بین الهیات و آن ظاهر شدن شئی نورانیست
 بتدریج بعد از خفا و این عقلی است اما باعتبار آنکه از امور حسیه ما خود است
 چنانکه گفته اند مثال دیگر چنانکه مولانا بطریق گفته است **سنت**
 آن لبیکین شیرین گفت و گویا آن زبان •
 طوطی آیت کویا شاخ شکرد در دمان
 تشبیه کرده است میانی را که از لب زبکین شیرین گفت و گویا زبان
 حاصل است بهیاتی که از طوطی آل سخن گو که شاخ شکرد در دمان داشته
 باشد

حاصل میشود و وجه شبهه بیات مشترک است بین الحیاتین
 آن در دهن داشتن است بشی سرخ بشی شیرین را و باعث آنکه
 ما خود از امور حسیه است چنانچه گفته اند بدانکه در تشبیه بیات
 که آن تشبیه مرکب است به مرکب کاه باشد که مرکب را از اجزاء
 بیاتین با هم دیگر تشبیه توان کرد چنانکه شکر گفته است
 و کان اجرام الخوم لوامعا در نثرن علی بساط ازرق تشبیه
 بخوم لوامع به در و تشبیه سما به بساط ازرق امر است مستحسن اما
 به نسبت تشبیه بیات به بیات بسیار زارکست و در کلام
 پاریسی چنانکه مولانا تطهیری گفته است **مس**
 در ثریا ماه نو بنمود از چرخ دورک همچو غم پهلوی میدی دندان ملک
 تشبیه ثریا به دندان و تشبیه ماه نو به استخوان پهلوی تشبیه
 به پلنگ امر است خوب اما میان این تشبیه و تشبیه بیات
 بیات در حسن وضع و قبول طبع فرق بسیار است مثال دیگر آنکه
 مولانا کاتبی گفته است **ن** بیال شجره زین است صد فنا
 نماید چو بر باد صحرای شکوفه • میاتی از صد فی که بر زین است
 موضوع است اخذ کرده و آنرا تشبیه کرده است به میاتی که
 از شکوفه که محمول باد باشد حاصل است و تشبیه صدف

۲۹
 به شکوفه و اسب به صحرای خویشت اما تشبیه بیات به بیات
 احسن و الماح است و کاه باشد که تشبیه مرکب را از اجزاء توان
 کرد چنانکه **شعر** کانا المرخ والمشری • قد امة فی شامخ الرفع
 منصرف لیل عن دغوة • قد اسرحت قد امة شمع • زیرا که المرخ کمثر
 من الدغوة جایز نیست و در پاریسی چنانکه شکر گفته است **مس**
 برنت پیراهن کنان زگر یک نیم • هست چون بویکسه لرزنده بر بالای هم
 زیرا که اگر بگویند پیراهن کنان همچو نوکیسه است غیر مستحسن است
 اما تشبیه بیات به بیات که کرده است در عایت خوب است
 و یا و هیست و هو ان یکون وجه تشبیه متعز عائن غده امور متوجه
 یعنی وجه تشبیه و همی حکما واحد باشد آنست که وجه تشبیه متفرع
 از امور متوهمه باشد و این را تمثیل گویند چنانکه این شعر گفته است
عظم اصبر سی علی مفض الحسود فان حبرک قانله

فان رتا کل نفسها ان لم تحب ما اكله
 تشبیه کرده است حسودی را که عدم اشتغال بجاده و حکمت
 او بیشتر تا اثر خود شود بر ذات او بمرتب که هلاک آنجا
 به آتش از دست که سبب عدم مدد دهنده سبب عدم اشتغال او
 به آن قتل و زوال پذیرد وجه تشبیه در اینجا اقناعی نیست

بخود بسبب نبودن چیزی که به آن اشتغال نماید و اگر
 درین معنی امر است و همگی شد تو هم آن کرده است و در کلام
 پاریسی چنانکه حکیم انوری گفته است **است**
 بدخواه تو خود را به زری چو تواند • لیکن شبست این چناری و کدوبه
 تشبیه کرده است بدخواه ممدوح را که با ممدوح خود را برابر اند
 بگوید که خود را با چنان را برابر میداند در باندی و سبزی
 وجه شبه برابر دانستن شیئی حقیر که سیر مع الزوال است
 خود را به نسبت شیئی عظیم بعید الاحتمال و اشتراک چنان رو کند و
 وجه شباهت و همی زیرا که مبتنی است بر قهر که میان
 چنان رو کند و تو هم کرده اند • قسم ثانی از وجه شبه که متعدد باشد
 که آنرا حکم واحد نداده باشند آن یا تمام نیست چنانکه مطرانی
 گفته است **مکت لوئا ولینا واعتدالا** •
 و لحاظ قائلان **مکر الزمان** • درین بیت وجه شبه امور
 متعدد است موافق سنی اند چه تشبیه مجبیه به مکر زمان چنانکه
 ولین واعتدال قامت و لحظه قانست که مکرستن است
 به گوشه چشم و این امور متعدد و حتی اند و در پاریسی چنانکه
 مؤلف کتاب گفته **شعر** چون صبا در غنچه شکل و رنگ و بوی آن دمان

یا منت زو بسبب بکام و بوی خوش گرفت از آن • تشبیه کرده است
 غنچه را به دمان محبوب در شکل و لون و بوی و این امور متعدد و
 تمام حتی اند و یا عقلیت یعنی تمام آن امور متعدد و عقلیت
 چنانکه ابو العلاء العسری گفته است **طسم**
 و الخلل کالما و یبدی فی مناسره • مع القفا و یخفیها مع الکدر
 درین بیت وجه شبه میان عقل یعنی دوست و میان آشفتگی
 آن امور متعدد است که تمام عقلی اند که آن طاهر کردن آنچه در باطن است
 وقتی که با صفا باشد و اخفا کردن آنچه در باطن اوست و وقتی که پوشیده
 داشته باشد و در کلام پاریسی چنانکه مؤلف کتاب گفته است **م**
 به قدر و دانش و رتبت بعقل کل از انانی
 • که غیر او نباشد کسی که باشد مر ترا ثانی
 تشبیه کرده است ممدوح را بعقل کل در قدر و دانش و رتبت و این
 امور متعدد و وجه شبه اند تمام عقلی اند چون اقسام وجه شبه
 شد بدانکه در صورتی که تشبیه هیات به هیات کنند گاه باشد که
 مجرد هیات اختیار کنند و در اول اوصاف چنانکه این معتز گرایان
نظم کان البرق مصفاه • فابلیقا مرمرة و انقفا • در اینجا هیچ
 وصفی را از اوصاف غیر از هیاتی که از انبساط بعد اقیانوس است

نظر کرده است یعنی بیانی که از برق مع عوض حرکتی است و
 انقباضی حاصلت تشبیه کرده است به بیانی که مصحف را مع
 حرکتی انقباضی و انقباضی حاصلت و هیچ وصف دیگر را در وجه
 نظر کرده است بخلاف قول قابل که و الشمس کامله اتی کف
 الا شل که در اینجا از شمس مع عوض حرکتی که بحسب حسنه
 بیانی اخذ کرده اند و آنرا تشبیه کرده است به بیانی که حاصل است از
 آینه مع حرکتی که در کف اشک است و درین بیانی اوصاف دیگر
 غیر از حرکتی نظر کرده است مثل استدرت و اشراق و در کلام
 بهر حیثی که شکر گفته **م** زهم تیرم کان تو هر ساعت من غایبی
 بر آتش چون کان کردم ازین پهلوی بران پهلوی • در اینجا شاعر بیانی
 بر آتش گردیدن معنوی عاشق را به بیانی بر آتش گردیدن
 صوری کان تشبیه کرده است و هیچ وصفی دیگر غیر از حرکتی نظر
 نکرده است • بخلاف قول طوطی شکر که **م** بیت
 خاک پایت که درین چشم است را که دران • متصل چو شبنم پایت
 و اینجا بیانی اخذ کرده است از متصل زتن خاک پای محبوب گاه
 چشم عاشق و گاه در چشم دیگر و آنرا تشبیه کرده به بیانی که اخذ
 از متصل زتن خاک پای ازین شبیه ساعت در شبیه دیگر

81
 و در بیان تنه و ان شدن خاک را از جای بجای دیگر نظر کرده است
 بل امر دیگر را نیز نظر کرده است که آن صفای محبت است یعنی چشم
 و دو شبیه صافی دیگر بد آنکه گاه باشد که وجه شبیه مجرد
 صفت باشد و در مقدار چنانکه این سخن گفته است **م**
 و الدلیل کالحلۃ السوداء لاج • من البصباح طراز غیر مرقوم
 میان صبح و طراز در امتداد طولی و عرضی تفاوت بسیار است
 و شاعر آنرا ملاحظه نموده است بلکه محبت و صفت که آن لغات
 و مشترک است میان صبح و طراز ملاحظه کرده است و در کلام بهر
 چنانکه مولانا شرف الدین یزدی رحمه الله علیه گفته است **م**
 خاین در حق زین ندانم صواب • دو پیکر که تا بد بر و آفتاب
 رکابش همه تن و دمانست بس • چو گردون که با بوس دارد بوس
 یعنی رکاب زین مثال گردونست در همه تن و دمان بودن
 بهوس بوسه دادن پای و هیچ ملاحظه مقدار و تفاوت که میان
 شبیه و شبیه به واقع است دران نکرده است و بد آنکه گاه باشد
 که مازوم وجه شبیه را وجه شبیه میسازند چو تشبیه کلام فصیح
 عمل در حالات و تشبیه حجت وینه با آفتاب در ظهور و حال
 آنکه وجه شبیه لازم حالات و لازم ظهور است که انجیل طبع

و از آن جهت که عسل اگر چه شیرین است اما کلام فصیح و طبع نیت
 و آفتاب اگر چه ظهور دارد اما خجسته کما باشد که آن ظهور ندهد
 باشد بل محتاج تامل و فکر باشد بنا بر این وجه شبه که با لاشک
 است میل طبع و از آن جهت که لازم حلاوت و ظهور ندهد
 و بعد از بلوغ شصت و اربعه بیان تشبیه نهایت میدان این منظر بیان
 عنان بیان استعاره بدست قلم کیسوار و دادن مطابق مقتضای
 مقام بود لاجرم بر طبق آن اقدام نمود **الفصل السدس**
 فی الاستعاره و اقسامها تعریف استعاره چنین کرد و اندک
 الاستعاره و حی اللفظ استعمال فیما تشبیه بمعناه الاصلی
 یعنی استعاره لفظیست که مستعمل است در معنی که تشبیه
 شده است آن معنی بمعنی اصلی آن لفظ مثل ایت ابدایری
 در اینجا استعاره لفظ است که مستعمل در معنی که آن اصل
 شجاعت که تشبیه کرده شده است آن معنی که رجل بجاعت
 بمعنی اصلی لفظ اسد که حیوان نقرس است و بعضی تعریف چنین کرده
 که هر استعمال لفظ تشبیه فی التشبیه یعنی استعاره بحال
 لفظ تشبیه است مثل لفظ اسد در تشبیه رجل بجاعت بنا بر این
 تعریف منکر است بگویند و معنی که تشبیه استعاره

منکر گویند و معنی که تشبیه است متعارف گویند و لفظ تشبیه با
 متعارف گویند است آنکه لفظ اسد مثل تشبیه لایست که
 عاریت گرفته باشد از تشبیه به که حیوان نقرس است جرم تشبیه
 رجل بجاعت و بتعریف مذکور این استعاره تخیلیه و استعاره
 بالکنایه خارج میشوند زیرا که در اینجا تشبیه است و مراد از آن
 تشبیه به چنانکه معلوم خواهد شد و بتعریف می آید که تشبیه
 باشد و مراد از آن تشبیه و صاحب مفتاح تعریف چنین کرده
 الاستعاره حی ان تذکر احد طر فی التشبیه و ترید اللفظ الاخر به
 مذکور و قول التشبیه فی جنس التشبیه یعنی استعاره نیست که
 تو ذکر کنی طریقی را از طرفین تشبیه که آن تشبیه تشبیه است
 و ارادت کنی به آن طرف مذکور طرف غیر مذکور را در حالتی که تو می
 باشی دخول تشبیه را که مثل رجل بجاعت مثل تشبیه تشبیه
 اسد است و این تعریف استعاره تخیلیه و استعاره
 بالکنایه داخل اند زیرا که تعریف سابقین مفید اند که ذکر تشبیه باشد
 و ارادت تشبیه و به این تعریف اگر ذکر تشبیه بکنند و مراد از آن
 تشبیه باشد استعاره است و اگر ذکر تشبیه نکنند و مراد از آن
 تشبیه باشد انفا استعاره است و بر تعریف صاحب مفتاح

اعتراض کرده اند و جواب آن نیز گفته و رد آن نیز کرده و شروع
در آن سبب تطویل است که در مناسب حال از کتاب است و استعاره
تحقیقی است و تخیلیه و کمکی عنها و تحقیقه را جهت تحقق معنی که
مراد است از استعاره که آن استعاره را است تحقیقه گویند
خواه آن معنی تحقق حسی باشد و خواه عقلی مثال شاعر گفته
مصرع لدی اسد شاکل السلاح متقدف • شاکل السلاح یعنی تمام سلاح
متقدف یعنی مرد شجاع که وقایع جنگها دیده باشد و مرد شجاع ممکن
حش و مثال عقلی چنانکه حق تعالی فرمود است **انما یأمن**
الصلوات المستقیمه مراد از صراط مستقیم در جماعت اسلام است و این
امر محتمل است به حب عقل و استعاره با کتایه تشبیهت منفر
نفس متکلم با آنکه ذکر مشبهت فقط و استعاره تخیلیه
اثبات امر است که تحقق باشد به تشبیه از برای مذکور و اثبات
این امر محتمل است که دلالت میکند بر تشبیه مضمر مثلش از شعر عربی
چنانکه شاعر گفته است **سور** و اذا الملتد انشبت اطفار
البقت کل نمیه لا تنفع • یعنی وقتی که حرکت در آویخت چنانکه
خود را تو هر تعویذی که بیاویزی هیچ نفع نخواهد کرد شاعر در
نفس خود تشبیه کرده است مرکب را به سبع در اهلک نفوس یقهر

است

و علیه و اطفار را که از لوازم سمیت جهت مرکبات کرده و تشبیه
مرکب را به سبع استعاره با کتایه گویند و اثبات اطفار مرکب را
استعاره تخیلیه گویند و در تواریخ مسطور است و مولانا سعد
در مطول نیز آورده است که معاویة بن ابی سفیان در خلافت خود
بیمار شده بود و امیر المومنین حسن رضی الله عنه بیعت او
رفت معاویة که صاحب فواش بود بتکلف بنشست و این بیت را بگوید
شعر و تجلیدی الشامتین اریهم • وانی لرب الدهر لا تنفع
یعنی لیری می نمایم کسانی را که شادی کنند اند بر ناخوشی من
مرحاضه دهم را فروتن نمیشوم و امیر المومنین حسن رضی الله عنه
چون بزخواست و معرفت بیت سابق که ازین قصیده است بخواند
و مثلش از شعر پارسی چنانکه انوری گفته است **مت**
ماه از نخواهد آنکه بود و نسل مرگب از ناخن محاق با چرخه تیر باد
تشبیه کرده است شاعر ماه را در نفس خود به صورت مصیبت
درع و من طال بواسطه فقد ان نور تام و زخم چهره را بناخن که از
لوازم عورتان مصیبت زد است جهت اثبات گردن
تشبیهی که شاعر در نفس خود ماه را به صورت مصیبت زده
کرده است استعاره با کتایه گویند و اثبات زخم چهره بناخن محاق

مرامه را استعاره تخیلیه گویند و استعاره به اعتبار دیگر مقسم
به سه قسم زیر است که استعاره یا مقارن نیست بشی که ملایم استعاره
و استعاره باشد یا مقارن است بشی که ملایم استعاره و ملایم
استعاره باشد اول را استعاره مطلقه گویند مثل غنای سید
و در اینجا هیچ از لوازم استعاره و استعاره مذکور نیست و در کلام
پارسی چنانکه شکر گفته است **ب** طرف سروی هر سو شوخ و دلجوی دگر
من کرتق ر بلای خوی بد خوی دگر **شاعر** درین بیت تشبیه کرده
محبوب را به سرو و هیچ امری که ملایم استعاره یا استعاره باشد
ذکر نکرده است و ثانی را مجرد گویند یعنی از آنکه مقارن باشد
بشی که ملایم استعاره بود مثل قول کثیر **ط**
غزل و آواز اقامتیم ضاحکا **ع** لعلت بفرشته رقا بالمال یعنی هر دو
بسیار عطاست هر کاکه بستم کند و از بستم بخندد و آید بسته
می شود بخندد او کردنهای شش بست خواجندگان استعاره
کرده است رد امر اعطای را بعلاقه آنکه عطایان عرض صاحب عطای
چنانکه رد اصیان آنست که او را پوشیده است و بعد
از آن وصف کرده است رد آنکه استعاره است بخر که آن ملایم است
که استعاره است و در کلام پارسی چنانکه میر شاپور می گوید

سرو تو کمز ز پانشیند **ک** یکن دل نفی بجانشیند
درین بیت استعاره کرده است سرو و مقارن محبوب را
بعلاقه طول که مشترک است میان سرو و قامت محبوب و بعد از آن
وصف کرده است سرو را که مستعار است بهشتی که ملایم قامت
محبوب است که مستعار است و ثالث را مثنی که گویند یعنی آنرا که
مقارن باشد بشی که ملایم استعاره باشد مثل قول تعالی اولئک
الذین اشتروا الفلاح بالحدیث فار بخت تجار تهم **درین** آیت
کریه استعاره کرده است اشترای استبدال را بعلاقه آنکه در
استبدال دادن و ستدن است چنانکه در اشترای است
و مقارن ساخته است بهشتی که ملایم است که آن ربح و تجارت
و در کلام پارسی چنانکه شکر گفته است **ب**
میشوم نهان ز مردم چشم پوشم از جهان **آن** پری چشم مردم جو که می باشد نهان
درین بیت استعاره کرده است پری محبوب را بعلاقه آنکه جو که پری
نازک و لطیف است محبوب نیز نازک و لطیف است و مقارن ساخته
است بهشتی که ملایم پرست که مستعار است که نهان بودن
از چشم مردم و کما باشد که استعاره بخندد و در شکر هر دو جمع
چنانکه درین بیت شکر گفته است **م** لیدی اسد شکی التی لا تغذی

له بعد اظهاره لم تقسمه درین بیت شکی التام مقف
 و ضعیفست مستعاره را که رجل بجاعت و قوله بعد اظهاره لم تقسم
 و ضعیفست مستعاره را که اسدست و در کلام پاری چنانکه شاعر
 گفته است **بیت** آن به شب چارده از پا چو جدا شد
 روزم همه شب چو غم نام که گنجی شده درین بیت استعاره کرد
 ماه محبوب را و شب چارده که ملایم مستعاره است که هست
 دیگر کرده و از ما جدا شد که ملایم مستعاره است که محبوب دیگر
 کرده و ترشح المبح است از اطلاق و کبرید و در علم بیان
 را چهار قسم دیگر ذکر کرده اند اگر در بیان اقسام مذکوره و مباحثی
 متعلق به آن اقسام است شروع کرده شود نمودی بهای اطلاق
 که مناسب این رسالت است و آنچه از اقسام استعاره پیشی را
 در ترکیب بسیار محتاج الیه است آورده شده است خصوصاً
 تراکیب پاری و استیفای تمام قواعد علم بیان به کتب آن در آن
 است و فی الحقیقه کمال علم انشا و فنی حاصلست که تمام قواعد
 معانی و ضوابط علم بیان و محسنات بر بعضی مضبوط و مستحضر باشد
 و التوفیق یمنی غیر لا یعطی الا العبد غریر و چون صورت مخزنه
 استعاره در آئینه جلیه عبارت از حسن و چه نمود باشد

اجمال پس و در کتب است بر منصفه مطرب مع متصف به صفت اهلها
 و محملها بود و رعایت بلاغه المقال بر وفق مقتضای حال بطور می آید
الفصل السابع فی بیان النکایه کتایت و لغت و کت
 تصریح را کونین و مصدر کینت است یا کونوت و در اصطلاح
 بر دو معنی اطلاق میگردد یکی بمعنی مصدر که مصدر فعل مسکنت
 یعنی در کردن لازم و اداوت لزوم مع جواز اداوت لازم و لغو را
 کنی را کونیند و بمعنی ایکنی غش و دوم لفظی را کونیند که مراد از او
 لازم معنی حقیقی آن لطاف باشد مع جواز اداوت آن معنی حقیقی
 مثل طول النجاد که بنجاد بند شیر است و مراد از طول النجاد
 لازم معنی اوست که آن طول فائست مع جواز اداوت معنی حقیقی که
 آن طول بنجاد است و بر این تفسیر ظاهر است که کتایت غیر نیت
 زیرا که کتایت اداوت لازم معنی حقیقی است مع جواز اداوت معنی
 حقیقی بخلاف مجاز که معنی حقیقی در مجاز اداوت نمی توان کرد زیرا که
 از شرایت اسدانی الحام اداوت حیوان غیر پس جایز نیست
 بلکه مراد رجل بجاعت حاصل الکلام نیست که مراد از کلمه استعماله
 یا معنی حقیقی است یا غیر معنی حقیقی مع عدم جواز معنی حقیقی یا غیر معنی
 حقیقی مع جواز اداوت معنی حقیقی اول را حقیقه کونیند

و ثانی را مجاز و ثالث را کنایه اما در کنیت ارادت معنی تحقیق است
 زیرا که جایز است که بگویند فلان طویل النجاد است و او را بنیاد باشد
 و بگویند که فلان جبان الکلب و مزل و الفصیلت فیصل کجاست
 و مزل و الاغ و آن کسی را نه طلب باشد و نه فیصل چه مقصود از آن
 الفاظ اثبات کثرت ضیفست که آن معنی کرم است اغم از آنکه او را
 و فیصل باشد یا نباشد و اتفاق بلغا بر اینست که مجاز و کنایات
 ابلغ از حقیقت و تصریح است زیرا که رایت اسد و رایت جلا
 شجاعا مسا و بالکس فی الشجاعة مرد و عبارت در افتاد مسا و
 اسد در شجاعت مشترک اند اما تفاوت داند زیرا که رایت اسد
 مفید تا یکد اثبات شجاعتست که رایت رطل شجاعا مسا و بالکس
 فی الشجاعة آن یکد را مفید نیست و آن بسبب اطلاق لفظ
 اسدست مع استعاره تشبیه که فکانه او را در شجاعت نفس
 اسد داشته است و تفاوت میان آنکه کسی که نفس اسد باشد
 با آنکه مساوی اسد باشد ظاهرست و کثیر الزاد و کنایات است ابلغ
 از کثیر القوی یعنی بسیار همان زیرا که اثبات کثرت زیاد که کثرت
 ضیافتست مفید تا یکد اثبات وجود مزل و است که کثرت نیست
 بسبب آنکه وجود لازم شاهد وجود مزل و است و چون شاهد

باشد مدعی که وجود مزل و است بشهادت ثابت شده باشد و
 کثیر القوی مجز و عاست بی شاهد و بعد از بسط بساط بیانیت
 حله نقیض بیان مقدمه بذیل ذکر تعریفین تلوح و در مزل و اشارت
 سمت انعام می باشد **الفصل الثامن** فی التعریف و التلویح
 و الزم و الایما و الکساره التعریف ذکر شی غیر مقصود بتدل
 بر علی المقصود یعنی تعریف ذکر کردن شیئی است غیر مقصود که
 راه یافت شود از آن ذکر غیر مقصود بر مقصود مستکمل چنانکه
 محتاج مر محتاج الیه را گوید که دام ترا سلام میکنم و مقصود
 محتاج ازین کلام طلب عطیات نه سلام و تعریف چنانکه آن میگویند
 که عرض کرده می شود شیئی مقصود شیئی دیگرست و از اینجاست که
 کنایات را معارفین میگویند و صاحب مفتاح تعریف از کنایات
 داشته است و اگر میان مذکور غیر مقصود و میان مقصود و وسیله
 باشد از تلویح گویند مثل کثیر الزاد که از معنی کثیر الزاد و آ معنی
 مقصود که مضایقت مد و حست و سایط بسیارست زیرا که
 از کثرت راه انتقال ذهن به کثرت سوختن هنرم است و از
 کثرت سوختن هنرم انتقال به کثرت طلیح است و از کثرت
 طلیح انتقال به کثرت خورندگان طعام است و از کثرت

خود را که آن انتقال به کثرت همان و از کثرت همان انتقال به کثرت
مضافت است و این معنی مناسب لفظ توحيث که آن اشارت
بغير از دور و اگر وسایط قلبی باشد یا نباشد مع خفا در لزوم
معنی غیر مقصود و معنی مقصود آنرا از مرکز کونین **مثل عیض**
الوساده و **وساده** بالش را گویند که از عیض الوساده
انتقال میشود به عیض القفا که آن نزد دانشمندان علم فراست
والت بر بلاغت و حقاقت درین صورت بیان عیض القفا
تا معنی مقصود که حقاقت یک واسطه است که آن عیض القفا
و اگر چه از معنی عیض القفا تا معنی مقصود که حقاقت هیچ واسطه
نیست زیرا که عرض قفا که پهنایی پس کردن است با از او امر
که از آن استدلال میکنند به بلاغت بحقیقت و قول ال
فراست اما در انتقال از عیض القفا به بلاغت و حقاقت مخفای
هست که هر کس در بادی النظر بر آن مطلع نیست و این را
این مرکز کونین **و قلت** واسطه مناسب فراست در آن
که آن اشارت تعویب بطریق خفی که آن اشارت تعویب دارد
و اگر وسایط قلبی باشد و در ملازمه خفایی نباشد آنرا با و
اشارت کونین **مثال** شعر عربی چنانکه **شعر**

او را بیت المجد الی حمله **فی آل طلحه** ثم لم یحول **یعنی** آیا ندیده
کرم را که انداخته است رخت خود را نزد آل طلحه و بعد از آن را بخا
بجای دیگر زلفت است و در لزوم معنی بیت مر مقصود
که اثبات کرم است هیچ خفایی نیست اگر چه واسطه هست
مثل انتقال از عدم تحول مجد بمقیم بودن مجد نزد آل طلحه و از
مقیم بودن مجد نزد آل طلحه انتقال بملازم بودن مجد در آل طلحه
اما هیچ خفا در معنی مقصود نیست و در شعر پارسی چنانکه
کمال خجندی **حملة الله علیه** گفته است در حق **خواج** محمد عقیل
که مصنف کتاب **مفسر و مشرعی است** **تفسیر**
زما ای صبا به محسن درسان **خدا داد و دی که او را نر است**
پس آنکه بگو از منش در نهفت **که ای ساز معنی ز طبع تو را است**
که رقم که باشد ترا صد گرفت **به یک غزل کا خراج مرا است**
آفر غیب دیار تواند **ترا با غیبیان خصوصت و است**
ز بیداد تست این همه بر غیب **که شعور من آواره شهر است**
مقصود بیت اخیر است و ذکر اثبات سابقه جهت ظهور معنی
بیت اخیر بیداد ظلم است و الظلم وضع الشبی فی غیر موضع
والتصرف فی غیر ملک باین لفظ بیداد درین محل در غایت خفایت

یعنی اعتراض در محصل خود است و معنی که در آن تصرف است
 مخاطب حق غیر است یعنی مخصوص شیخ کمال مرحوم است از آواز
 شدن شعر انتقال میشود به شهرت شعر و از شهرت شعر انتقال
 به مطلوبیت آن شعر و از مطلوبیت شعر انتقال میشود بخوبی شعر که
 مقصود مکمل است و اگر چه وسایط بسیار دارد اما هیچ
 حقانی در معنی مقصود نیست و بد آنکه اگر قصد کرده شود
 نفس لفظ معنی حقیقی یا معنی مجازی یا معنی کنایه و یا
 هر یک از معانی ثلثه سوق کلام دلالت کند بر معنی تعریفی آنرا
 تعریف گویند و مقصود از لفظ وقتی که معنی تعریفی باشد آن
 نظر بر معنی تعریفی تصفیه به حقیقت و مجاز و کنایات است اگر چه
 بر سبیل تبعیت یکی از معانی ثلثه موجود است چنانکه گویند
 که المسلم من المسلمون من لسان ویدیه و مراد توبه طین
 تعریفی شد معنی اصلی انحصار اسلام است در کسی که مسلمانان از او
 سلامت باشند و معنی کنایه که لازم معنی اصلیت است اسلام
 از مودی مطلقا و معنی تعریفی نفی اسلام است از مودی حقین و ثلث
 اگر کلام پارس چنانکه سید قاسم انوار رحمه الله علیه فرموده است بیت
 هر که یار شیوه و از ابتدا کند عاشق کسی بود که دل و جان فدای

درین بیت معنی اصلی انحصار عاشقیست بکسی که چون یار شیوه
 ابتدای کند آنکس جان خود را فدی کند و معنی کنایه که لازم
 معنی اصلیت است اتفای عاشقیست مطلقا از هر کسی که چون یار
 شیوه و از ابتدا کند آنکس جان خود را فدی کند و معنی
 تعریفی نفی عاشقیست از شخص معین قیاس کن برین حقیقت
 و مجاز را با تعریف چون شاد و جوه جمله اقسام کلام خود
 آئین مقصود نماید تقسیم نام نمی توان کرد به این خط و حال
 قیود متباینه را بجمال چراغ منقسم ساخته میشود و اما این
 اقسام در نظر طلاب با حسن وجه روی نماید **المقاله الأولى فی تقسیم**
الكلام علی طرق اهل الانشاء و شرایط و شرایط
الكلمات المستعمله فی الانشاء و فيها مناسط المنظر الاول
 التقسیم بد آنکه متقدمان در تبیین کلام به این طریق در سلاک تقسیم
 کشیده اند که کلام منشور است یا منطوم اگر منشور است منقسم
 بر سه قسم است قسم اول مرز است ثانی مستجمع ثالث عاری
 ثمر مرز آنست که وزن شعر دارد و قافیه ندارد و ثمر مستجمع
 که قافیه دارد اما وزن شعر ندارد و زیر که هر دو می باید تا شعر باشد
 و ثمر عاری آنست که وزن و قافیه هر دو ندارد و وزن بی قافیه

شعریست و قافیه می وزن نیز شعریست زیرا که هر دو می باید
 باشد و اگر منظوم است متقلم است به سه قسم اول قصیده است
 و ثانی مثنوی و ثالث مستطاب قصیده کلامیست منظوم که در آن
 یک بیت گفته شود بر یک قافیه پس قصیده با اصطلاح متقدمان
 غزل و ترجیع و رباعی و قطعه و فرد و شامل باشد زیرا که
 هر یک از این قسم کلامیست منظوم که در آن یک بیت یک قافیه
 گفته شود و مثنوی کلامیست منظوم که در هر بیتش دو قافیه
 و مستطاب کلامیست منظوم که هر یک بیت آن منقسم شود بچهار قسم
 مساوی و سه قسم از آن بر قافیه واحد باشد و یک قسم اخیر
 بر قافیه باشد که بنای شعر بر آنست و توفیقی که متقدمان
 را گفته اند شامل نزد نیست چه کلام منظوم که در آن یک بیت بر یک
 قافیه گفته شود و مفید آنست که کلام منظوم می باشد که در آن یک
 بیت بر یک قافیه گفته شود و در فرد و ترجیع کلام منظوم دیگر
 یک بیت مفرد نیست پس اصوات آنست که کلام منظوم را منقسم بچهار
 قسم کنند قصیده و فرد و مثنوی و مستطاب و توفیق قصیده
 چنان گفته اند که متقدمان کرده اند و قصیده به توفیق
 غزل و ترجیع و رباعی و قطعه را شامل است و توفیق فرد

است

چنین گفتند که کلامیست منظوم که منقسم است بر یک بیت تمام از آنکه
 دو قافیه داشته باشد یک قافیه چه بعضی فرد و دو قافیه است
 و بعضی بر یک قافیه و دو قسم دیگر مثنوی و مستطاب باشد و قصیده
 متافون صورت کلام را در آیین تقسیم به این طرز نمودند
 که کلام منظوم است یا منشور اگر منشور است مخاطب آن معین است
 یا غیر معین اگر غیر معین است آن سه قسم است اول جلب و ترجیع
 و امثالها و شرایط و ارکان آن به کتب شرحیه حواله است زیرا که
 در آنجا بر وجهی مذکور است و هر چه کیفیت انشای خطاب است
 از این معلوم میشود و ثانی منشوری که سلاطین به اربابین
 که وجب در زمان خود ندیده هندی و ثالث خلافت نامه که
 بعضی شایخ بخلایج میدهند و اگر مخاطب معین است آن منقسم
 قسم است قسم اول منشور سلاطین است که در توفیق امور مرتب به
 مثل قضاء احتساب و غیرها جهت تعلیم مینویسند قسم ثانی
 فتح نامه است قسم ثالث عهد نامه قسم رابع فرمان خاصه سلاطین
 قسم خامس کتب سادس تهنیت نامه قسم سابع تبرک
 نامه قسم ثامن مثل ابلاز متقدمان قسم تاسع عریفه قسم ثامن
 و ثمنه و ازین تقسیم معلوم شد که منشور فرد و قسم است

و اگر کان و شرایط اقسام مذکوره بر سبیل تفصیل در مثالیه
 مذکوره خواهد شد و اگر کلام منطوق است منقسم بر یازده قسم است
 قسم اول غزل است و ثانی قصیده و ثالث نسیب و رابع هج
 و خامس رباعی و سادس فرد و سابع مثنوی و ثامن مسمط و ناسط
 مستزاد و عاشر مفاعله و آحادی شش لغز و قصیده و مثنوی
 بحر هر یکی را از اقسام مذکوره تعریف کرده اند تا غزلیات
 ذات مطلع متحده الوزن و العافیة غیر متجاوزة عن اثنی عشر
 بیت یعنی غزل چند بیت اند که مطلع دارد یعنی بیت
 الاول آن ابیات دو قافیه دارد و متحد در وزن و قافیه
 و متجاوز از دو بیت نیستند و فایده قید و دارد است
 آنست که بعضی از شعرا سلف غزل دو از دو بیت و اکثر
 گفته اند اما درین زمان آن طریقی غیر مسلک است اکثر غزل
 بر و وصف بر و وصف جمال محبوب است یا و وصف حال کتب و کاه
 مثل بر است یا و دیگر معنی بشد مثل اصطلاحات صوفیه
 و مثل صفت کل و بکار و لغت و خبر و کاه و شمل بر صفت
 می باشد و نصیبی کاه خطاب است بحسب و کاه خطاب است بحسب
 و کاه خطاب است بر خلق و کاه مختلط چنانکه بس الینیب حلقه شیرازی

۴۰
 بشنوائین بخت که خود را غم آزاده کنی
 خون خوری که طلب روزی نهاده کنی
 بخت بر جای بزرگان نتوان زد بکذا ف
 کما سبب بزرگی همه آماده کنی
 حالت کی رقم فیض پذیرد میهنات
 کما نقش بر آینه و ورق سباده کنی
 اجماع باشد ای خسرو شیرین و نهان
 که گنجایی سوی فرهاد و دل افاده کنی
 کار خود کرد بخدا باز کرداری حافط
 ای بسایه شکر از لطف خدا داده کنی
 و طریقی وصف سوز و نیاز محبت بهتر است از طریق وصف
 محبوب زیرا که سوز و نیاز محبت دو شاهد عدلند بر کمال حسن
 محبوب و آنچه وصف محبوب است دعوی قوت و دعوی نیاز
 مقبول تر است از دعوی قوت و درین زمان مستحسن آنست که
 اسم شکر در آغوش کور باشد اگر چه مستقدمان ذکر کرده اند
 اما بعد از شیخ سعدی رحمه الله متعارف ذکر است و شرط
 دیگر درین عهد اینست که اقل از پنج بیت و اکثر از هفت بیت

نباشد و تزد و ب عدد ابیات غزل را خدین نیست و وجه
تسمیه اینست که اکثر غزل وصف محبوبت و جلالت عجب
ستایش را در غزل مخصوص زمان میدارند و خطابشان
در غزل به ایشانست و غزل در لغت عجب سخت بزرگان
نظر بر ستایش و خطاب که در عرب متداولست این
نوع سخن را غزل گفتند و القصیده ابیات ذات مطلع
متحدّه فی الوزن والقافیه متجاوزة عن ابیاتی غیره
یعنی قصیده چند بیت اند که مطلع دارند و متحدند در
وزن و قافیه و متجاوزند از دو بیت یعنی بیشتر
از دو بیت اند و شرطست که چون قصیده مشتمل
بر نسیب باشد او را تخلص که اندر پارسی گریزگاه گویند
باشد زیرا که از اسلوب نسیب به اسلوب مدح رفتن را
واسطه می باید که آن گریزگاه است و باید که قصیده از دو بیت
بیشتر باشد و اکثر قصاید در مدحست یا در ذم و گاه در تصالح
می باشد و گاه در امور دیگر و تزد و فصلای نظم قصیده را
نهایت مستحسنه صد و بیست بیت است و تزد و ب حد معین
چنانکه از پارسیست بیشتر می باشد مثل قصیده ثانیة ابن قاضی

41
منصوری حمزه الله علیه و دعا گفتن در آخر قصیده مدحیه یا رثیه
واجبت و قصیده در لغت مغر غلیظ است ازین معنی نقل کرد
برای نوعی از کلام منظوم وضع کرده اند و وجه تسمیه اینست که قصیده
معانی جلیله کثیره مندرجست که در مذاق طبع مستقیم بسیار
لذیذ است نظر بر این معانی کثیره جلیله لذیذ کرده قصیده
گفته اند و النسیب ابیات من اول القصیده الی المخرج مملّه
علی تنشيط خاطر الشاعر یعنی نسیب چند بیت اند از اول
قصیده تا جایی که مشتملند بر آنچه منشط شود خاطر شاعر آن
مثل صفت جمال محبوب و حال خود با او در عشق و مثل
صفت لیل و نهار یا بهار و کفار یا شکایت روزگار و از رو
لغت نسیب بمعنی تشبیه است زیرا که عجب گوید که نسبت بفلانی
ای شبت بجا و انام و اهدی می گوید که تشبیه ذکر انام
شبانست و غزل و لاهو و آنچه نشاط خاطر بر آنست و وجه تسمیه
اینست که چون نسیب بمعنی تشبیه است و تشبیه ذکر آنچه
خاطر به آن تنشيط شود این نوع سخن را که شوا جملتش تنشيط
خاطر در اوایل قصیده گفته اند نسیب گفتند و ترجیع شعر
خصیصیت دی قافیه بین کل حصّه منها ابیات ذات مطلع متحد و نا

وقافیه یعنی ترجیع شعریست که حصه کرده شده آن شعر
یک بیت که دو قافیه دارد و هر یک از آن حصه چند بیت اند که مطلع
دارند و متحد از حیثیت وزن و قافیه و آن بیت مختص
در اصطلاح بند ترجیع گویند و آن بند غالباً مکرر میشود و گاه باشد که
مکرر نشود یعنی در میان هر دو حصه از ابیات یعنی دیگر غیر مکرر
می باشد و شرط است که بند ترجیع مرتباً باشد به بینی که نسبت
بر و و ترجیع بر وزن تغییر است یعنی از کرد اندین و لوطی که
از معنی لغوی نقل کرده اند برای این نوع از کلام منظوم وضع
کرده اند به اعتبار باز کرد اندین که در بند ترجیع می باشد و الزامی
بین متفقان فی قافیه و وزن مختص به هذا النوع من الشعر
و اولها ذو قافیتین یعنی رباعی دو بیت اند که متفق باشند
هر دو بیت در قافیه و وزنی که مختص است به آن وزن و قافیه
این نوع شعریست اول دو قافیه داشته باشد و وجه تسمیه
اینست که این نوع شعر کتب از چهار مصراع است چنانکه
فعلی را که مرکب از چهار حرفست رباعی میگویند این نوع شعرا
به اعتبار چهار مصراع رباعی گفتند و القافیه ابیات متحده
الوزن و القافیه بغیر مطلع یعنی قطعه چند بیت اند که متحدند

در وزن و قافیه و بی مطلع اند که اگر مطلع داشته باشند
اگرزاید برد و از ده بیت باشد آنرا قصیده گویند و اگر اقل از ده
بیت باشد خلاق قلعه است و باید که ابیات قطعه اقل از ابیات
قصیده باشد و قطعه مصدر ثانی مجرد است از قطع تیغ قطع
و قطعه و در لغت القطعة من الشيء طائفة منه و این معنی نقل
کرده اند برای نوع مذکور از کلام وضع کرده اند و مناسبت
بین المعنیین اینست که این نوع کلام منظوم که بی مطلع است همانا
که پاره از قصیده است و الغزویات واحد و قافیه
او قافیتین یعنی فرد بیت است که یک قافیه داشته باشد یا دو
قافیه و این نوع شعر را فرد بجهت آن میگویند
که بیت تنهاست و المثنوی ابیات متوافقه الاوزان
القوافی کل واحد منها ذو قافیتین یعنی مثنوی چند بیت اند که
مواظقت در اوزان و متخالفند در قوافی و هر یک از آن
ابیات دو قافیه دارد و وجه تسمیه این نوع کلام منظوم
بمثنوی اینست که هر یک از ابیاتش دو قافیه دارد و نظر
برین خصوصیت کرده مثنوی گفتند و المستطاع المصارع
المتفقة فی الوزن و القافیه مع المصراع الاخر المتفق فی الوزن

وون القایفه یعنی مستطوع مصرع چندیت که متفقند در وزن
وقایفه مع مصرع آو که آن متفق است در وزن و مخالفت
در قایفه و اگر نذرۀ بر سبیل ضرورت متفق باشند در قایفه
حکم عدم دارد و این معنی در بعضی امثال ظاهر خواهد شد و هرگاه
مستطوع که متفق اند در وزن و قایفه باید که اقل آن خاص مصرع
باشد و چون ابیات مستطوع مکرر شود باید که مصرعها با آو
قایفه واحد باشند و مولانا و جیدی تبریزی در رسالاش
که مشتمل است بر علم و وض و قایفه و بدیع گفته است که مستطوع
از چهار مصرع تاده مصرع محلی شد و تعریف مذکور تمام آن را
شاملست که آن مربع است و نمش و مستطوع و مستطوع و نمش
و مستطوع و مستطوع چنانکه شکو گفته است در پارسی علم
زادن نوبهار باغ چو تجانه شد . کشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه
پیشۀ میل کنون گفتن انباشد . کل خوشی پاره کرد بر تن خود پیوست
ابر بوقت بهار چو کمر کشودت کف . زلاله چون کلاله سر سر صدق
ناله مرغان شده بر فلک از هر طرف . باغ شد چون منم باد . شد چون شمع
نخمس درونی چنانکه مصطفی الدین بن سرایای حلی گفته است نظم
رفعنا علی هام السناک محلت . فلاحک الاغیاء طلعت

و قد حان حشر الاکثرین اقلنا . و ما قل من کانت بقایا یثبنا
• شباب تساموا للمعلی و کحول
بقترنا الاعداء عندنا ثبنا . و تخشی قلوب الذمیر فصل خطبنا
لقد بالغت ایدی العدی فی اتحاننا . نفخن کما الزن فی نصابنا
• کعبام و لایقها یعند بحیل
نقیث بنی الدینا و نخل هو لهم . کایومنا فی الغر بعد الحسم
نطول انما یحسد السج لم لهم . و سکران شبنا علی ان قوس لهم
• و لایسکرون القول من نقول
نخمس در کلام فارسی چنانکه حواجه عماد کرمانی فرموده است و اینها
مصرع موافقت با مصارع دیگر و آن ضرورت نیست از تقصیر کیت
از شرح عوایق رخصه الله علیه در آفرینش و شروع و اقیانوس
با چنین نشانه و زلال وصال . همه عالم گرفته مالا مال
غرق آبیم و آب میجویم . در دصا لیم و بنجر ز وصال
و نمش نیست ~~نظم~~ ساقی بر کنار آب زلال
شکار از جان گرفت مال . در قح ری زنی که هست و مال
با چنین نشانه و زلال وصال . همه عالم گرفته مالا مال
با و لعل آب میجویم . خوشتر از آب میجویم

پنودیم و شراب بنویم • غنایم و آب بنویم
• در وصالیم و بخت بر ز وصال •

و مسدس در پاری چپ که خوابه عا و فرمود است **نظم**
ای عشق تو با جان من از بیدار فطرت • وصل تو صفای دل بجز تو که درت
صورت تو ان بستی که از خانه فطرت • پیدا شد با شوق و زخوب تو صورت
• نیکو است او در اک تو بر قامت کفرت •
• فی دامن او صاف تو در دست نصابت •

پیرون ز وصال تو دلم را بطلی نیست • بخوابد تو در خاطر عکس طری نیست
در کشور خوبی تو با قوت بی نیست • تا بیکه از روز فراق تو بشی نیست
• تو با دمن سوخت دل پی سینی نیست •
• دو داز سرانش رود و خون ز جوت •

و سبج در کلام پاری چپ که نصیر ادیب گفته است **نظم**
شب چو کشد از تسم ناله مسکن تبار • سبیل شب داد بوی ناله زلف یار
عین سارافش ناله شب بر بخار • عود قماری بسوخت مجروح از بخار
باز شده گوش کل بجز نوای هزار • ساخت مسکن غیر خطه غیری
سوسن تو بر شکفت در چمن آسمان • لاله و نسرين نمود چرخ جوهر بوستان
شکل مجزا است جوی چرخ جواب دان • زهره بان سخن شوی چون از غوان

صورتا ستارگان همچو شکوفه عیان • مشتری از برج خویش همچو گل ارکستان
• به به میان نجوم همچو گل عیسری •

شمن در پاری چپ چنانکه نظر ان شلو گفته است **نظم**
چو او کیستی نیاورد و نیارد • زمانه جنگ او جستن نیارد
اگر بر دل غناش کس ندارد • بچکال اجل کردن بخار دارد
ز بس کود و ستانرا حق ندارد • ز بس کز دشمنان زلت کوارد
هر او را دوست و دشمن ندارد • که نیک پی بدست خیر پی شارد
جهان دایم بکام شاه با دوا • سرای شمشیر راه با دوا
یکی و زشت تقاده ماه با دوا • همی با جش مهر و ماه با دوا
ز راز روزگار اکام با دوا • زمانه بنده درگاه با دوا
ز رویش چشم بد کوتاه با دوا • خدایش دایر چرخ با دوا
و متنوع چنانکه منوچهری گفته است **نظم**
همی کرد و صبا پراهن کل • همی در در دل پراهن کل
هو اگر نیست عاشق بر تن کل • چو ابد و کسر بر کردن کل
پنیا ن کشته بستن معدن کل • بخشد مرغ فر بردامن کل
جهان روشن روان بر دیدن کل • دل است از خوشان از چیدن کل
• خوشان غنای بسیار شاخ •

زلف تو دار و قصد دین عهد و آرائی من
 آنرا که باشد در سر این از سر براید لاجرم
 دارای فریدون نسب جمشید اسکندر حب
 دارند و دین عرب فرمان ده ملک
 و این نوع مستطرا اقسام غزل و قصیده و مثنوی اشتن
 صواب نیست بلکه این نوع مستطرا از صنایع بدیهیه است زیرا که
 غزل و قصیده و غیره با این صنعت جمع میشوند و قسین جمع میشوند
 و متقدمان نسیم داشته اند چنانکه در مقاله اول گفته شد است
 و رشید الدین و طواط و صفی الدین طوطی و رشید الدین مصلی
 و ابن اصبح مصیحر و ابن خججه جمعی این نوع مستطرا از صنایع
 داشته اند و اگر چه مستطرا و معما و لغز از اقسام اولیه
 شعرند بلکه قسم شعرند زیرا که شعر را امور پیشه راد
 غزل و رباعی و فرد مرعی داشته اند و اقسام شیخی قسم یکدگرند
 با هم جمع نمیشوند لکن چون نسیم کثرت اطلاق قسم شعر در جمیع
 امور نمیشود که قسم شعرند از منب لسان اکثر آما سنیده است
 بنا برین در ذیل بیان اقسام شعر مبتنی گردانیده شد
 مستطرا و کلام منظوم پس از او بعد مصرعه او بیته و قفیه من

الشعر یعنی مستطرا و کلام منظوم نیست که زیادت کرده میشود بعد
 از مطلع او یا بعد از بیت او قفیه از شعر و شرط است که آن
 مرتبط باشد بحسب معنی کلام منظوم و وجه تسمیه اینست که
 در این کلام مشور را که زاید است ربط داده شده است بکلام
 منظوم نظم بران امر زاید مستطرا و گفته اند مستطرا
 دو قسم است قسم اول اینست که مشور عقیب مصرع مذکور گردد
 و قسم ثانی آنست که مشور عقیب مذکور گردد قسم اول در کلام
 عرب چنانکه ابن فارض فرموده است **ربیع**
 رمت من الجیب یحیل وصال من خفته بین
 الا لغت طبعه منه و قال ما و ملک دین
 نایت و قد اس من العجب و قال باقوة عین
 الوصل هم منک و الهجر حلال و الشعر عین
 و در پارسی چنانکه این مقام گفته است **شعر**
 آن کیست که تفریکند حال که ارا در حضرتش
 از نغمه ببل چه خبر با صبارانه فرنا که و آه
 هر چند نیم در خور دزگاه سلاطین نوید نیم هم
 از راه ترحم بنوازند که ار که پای پیچا پی

پروا ترازان زلف سپید پوشش ندیم • یکا فاجا دو •
کوبش کند از طره مسکین بمدارا • هر خطه سیاه
و مثال دیگر از گفتن خواجوی کرمانی چنانکه **ط**
کس نیست که گوید من آن ترک خطار را • گرفت خطایم
• باز آئی که داریم توقع ز تو یار • یا وعده و قایم
بازای که سر در قدم اندازم و جان را • در پای نمدت •
• چون می نهد دست من بی سرو پاره • بوفعل بهیاب
در شمع شمع قاعده باشد که نپر سندان • از حال غویبان •
• آنچه زیان مملکت حسن شمارا • از پی سرو پاک
قسم دوم چنانکه مولانا خفیری فرموده است **ط**
زخم بلبل و گفتن بنیادم • از اول شب تا به صبح بیدارم • در پایم
بنفسم بلبل و گفت از لطف • به عشق نداری رضی بنیادم • سینه بدم
زخم بریار و گفتش دلدارم • و ای غم عشق تو بردارم • در سینه بدم
گفتا تو کدام در مندی چه کسی • صد عاشق چون تو در سالام بکنم نام مست
و بعضی از اکابر بیکیت را معنی بیان کرده اند بطریقی که دوست
میشود و بعضی گمان برده اند که آن سترادوست و حال آنکه
سترادوست چنانکه بزرگی گفته است **بیست**

44
آن پادشاه عظم در بسته بود محکم • نگاه دلق آدم پوشید و در بر آمد
و شرح کرده اند اینست **شعر** آن پادشاه عظم **یعنی حقیقت**
در بسته بود محکم **یعنی نبود پیدا** • نگاه دلق آدم **یعنی لباس** را
پوشید و در بر آمد **یعنی کشید و برد** • زیرا که شترادوست را عقیب
مصرعست یا عقیبت و در ستراد کلام زاید را جزو کلام
منظوم ندانسته اند بحسب صورت و در اینجا خلاف آنست که
گفته **المعنی** کلام موزون بدل علی ایسم من لاسما
بطریق الزمر و الایما • یعنی متما کلامیست موزون که
دلالت میکند بر اسی از اسما بطریق الزمر و الایما و آن دلالت
دلالتیست که کم میکند سلامت فطرت و استقامت
ذهن بر محنت آن دلالت و معاشق از تعلیه است • و معنی تعلیه
پوشانیدن است و ازین معنی نقل کرده اند برای نوعی از کلام منظوم
و مناسبت بین المعینین اینست که درین نوع کلام نیز پوشانیدگی
هست زیرا که در اینجا اسمی در شعر پوشانیده شده است
و معاد و طریق دارد و اول آنست که اشارت و ایما با سنجی داشته
باشد و معنی لطیف نیز مستفاد شود در پارسی چنانکه
مولانا شرف المله و الدین علی یزدی گفته است در المسموع **معنا**

احسان بن پان او چون عکس بر تاف افکند
 : سیمغ را همچون شرف در دام الطاف افکند
 مثال دیگر در پارسی چنانکه بدیع بتریزی گفته است در اسم **فرخ**
 بر سر حاکم رلطف و هرگز آری قدم . مردم از ذرات حاکم بشنوی صد مرجا
 و طریقی دوم آنست که اشارت با اسم فقط باشد چنانکه خواجو
 در اسم شهاب گفته است **معنا** آه مغلوب در میان شب
 نام آن سر و ماه رو باشد . و در شرعی چنانکه شاعر در اسم **نزه**
 گفته است **معنا** عشقت من البنا طبیباً نریزا
 رمی عن مقلی طبیب الرقاد . فتصحف اسمی فی مقلیت
 و فی نه ایضا و فی نوادیک . و در مقلین محبوب که در چشم
 اوست حمره است و در خم محبوب که در میان اوست باعتبار
 حمره است و در نواد عاشق که دل اوست حمره است **الف**
 کلام موزون بدل علی ذات شیئی من الاشیا علی وجهی
 عن جمیع ما عداه یعنی لغز در اصطلاح کلامیست
 موزون که دلالت کند بر ذات شیئی از اشیا بجز صفات
 و علامات آن شیئی بر وجهی که متمایز گرداند آن شیئی را از
 جمیع آنچه غیر اوست و این به طریق اولیست

که در اول آن لغز چیست یا مانند آن باشد چنانکه شکر گفته است
 چیست آن پیکری که خم دارد . نسبت از مادر درم دارد
 جمله اعضا شکر بکین . پنج سوراخ در شکم دارد
 مثال دیگر چنانکه شکر گفته است در **الف**
 حکما چیست ما رفت دیده . بی بی جوئی سر و دمش برین
 و طریقی دوم اینست که لغز چیست و مانند آن در اول
 چنانکه مولانا شرف الدین مرحوم گفته است در **الف**
 آن تر صفت که شده ان لایش . در طور طیم را از کو معربش
 مرخیز به خردی و صغیری مثلست . حکام دهند ازین دندان جیش
 مثال دیگر از گفته مرحوم مذکور در بیضه مصوغ **الف**
 آن چنانکه سر ندارد و باشد پر . گویم به اشارتی که در یابد
 خوابان چو بیاض او شود عشاء . ساینده لعل و آرمایند در
 و فرق میان لغز اینست که در معال لازم بود که مطمح نظر
 ناظم اسمی باشد از اسما و در لغز این شرط نیست و در لغز
 واجبست که دلالت او بر مقصود بجز علامات و صفات
 او باشد و در معال این لازم نیست بنا برین هر کلام موزون که
 دلالت میکند بر اسمی از اسما بعد صفات و سمات آن شی از آن

حیثیت که مدلول او سمیست از اسامی و اعداد معنیات باشد و از
 جهت که دلالت میکند بر شئی از اشیا بلا خطه صفات
 و علامات و از لغو محسوب باشد چنانکه در اسم تعقی مولانا عبد
 الرحمن جامی گفت است **لفظ** چیست آن نام مرکب از سه حرف
 کرد و کو هر یکی از هورت • حرف اول رکب مارا کلا • •
 حرف آخر مارا انست • اولی و آخری خود انستی ترا
 و انش منها و وسط را بهر • زیرا که بعد از تا و هیچ حرف
 دیگر غیر فاف دو کو هر که عبارت از دو نقطه است ندارد
 و در کلام عربی چیست که شاع گفته است در اسم جرب **منا**
 و ما اسم ثلاثی و کل میزد • ثلثین مع جامع آن فرد
 ثلاثی بودن و ثلثین بودن و فرد بودن از او صادر و علامت
 رجاست زیرا که از اعوابی پرسیدند که انحراف الهمز حرم
 اعوابی جواب داد که ثلثه سر و دو واحد فرد مراد از ثلثه
 سر و دو یعنی متتابع است که آن ذی القعدة و ذی الحجه و محرم است
 و مراد از واحد که فرد است رجاست این بیت از ابن حیث
 که دلالت بر این میکند معانی است و ازین حیثیت که دلالت
 بر مقصود بزرگ علامات و صفات است لغز است و بعضی فاضل کلام

کلام را بر این طریق تقسیم کرده اند که کلام غم از آنکه منشو باشد
 یا منتظم و غم از آنکه دلالت کلام بر معنی بی اعتبار دلالت
 خود باشد بر معنی بی اعتبار دلالت کل بر معنی خالی نیست
 که بر یک معنی دلالت میکند یا بر دو معنی یا بر سه معنی یا بیشتر
 اگر بر یک معنی موضوع له خود دلالت کند آنرا حقیقت گویند
 و اگر بر دو معنی دلالت کند نظر کنند که در هر دو حقیقت
 یاریکی حقیقت است و در دیگری غیر حقیقت اگر در یکی حقیقت
 و در دیگری غیر حقیقت درین صورت میان هر دو معنی لابد است
 از علاقه اگر علاقه غیر مشابهت و ملازمت باشد آنرا با اعتبار
 خود مجاز و مرکب گویند و اگر علاقه بینهما مشابهت باشد آنرا
 گویند و اگر علاقه بینهما ملازمت باشد آنرا کنایه گویند آنچه
 بر یک معنی موضوع له خود دلالت کند چنانکه زید قائم بر یک معنی دلالت
 میکند حقیقه که ان اثبات قیام است مرزید آنرا حقیقت گویند
 و آنچه بر دو معنی دلالت کند که در هر دو حقیقت باشد گاه
 باشد که هر دو معنی متضادان باشند چنانکه حضرت انفعیل
 صلی الله علیه سلم فرمود است اذا لم تسبح فاضع شیت
 یک معنی اینست که وقتی که ترا حیا نباشد بکن هر چه خواهی و معنی

دوم آنست که وقتی که کسی فعلی که مستحقی شایان بکن بر وجهی
 در دو معنی متضاد است زیرا که در معنی اول نفعی جایست و در
 اثبات حیات و مثالش از شعر عربی چنانکه ابوالطیب
 متنبی گفته است **مت** و اطام صلی الله من بات حاکدا
 لمن تنی نهائیه یقلب • یکی معنی اینست منع علیه حد بر
 بر منع و معنی دوم اینست که منع حد بر و بر منع علیه و مثالش
 از شعر عربی چنانکه در مجلسی که جماعتی از شیعیان حاضر بودند
 از بزرگی پرسیدند که من افضل الناس بعد رسول الله صلعم
 یعنی کیست فاضلترین مردمان بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 آن بزرگ جواب داد که من کان بنته فی بیته یعنی آنکه
 دختر او در خانه لموت و این عبارت دو معنی امفید است یکی
 آنکه افضل ابو بکر است که دختر او در خانه پیغمبر است و معنی
 دیگر اینست که افضل علیست که دختر پیغمبر علیه السلام در خانه
 اوست و به این کلام جمله استیسی از آن بزرگتر شود
 شدند بمعنی اول افضل ابو بکر است و بمعنی ثانی افضل
 ابو بکر نیست بنابراین معنیان متضادان باشند و در تاریخ
 مسطور است که چون عقیل بن ابی طالب از امیر المومنین علی

علی کرم الله وجهه در ایام خلافت زیادتی بر وی طیف خود انکس
 کرد امیر فرمود زیادت بر کفاف نه مناسب است عفاست
 و معیشت بر سبیل قناعت نفع و انفع و فضیلت عقیل سبب
 این جواب بجهت اختیار کرد و نزد معاویه بن ابی سفیان رفت
 معاویه بعد از تعلیم بسیار و اکرام بی شمار ابرام و الزام نمود که
 البته جهت اثبات تواضع اتحاد و اعتقاد با او و تحقیق نفوذ
 و تضاد با علی ید که در مجمع اناس بر علی کرم الله وجهه
 لعنت کنی هر چند که عقیل نفایس اعدا بر طبق کفایت معروض
 داشت مقبول نشد بعد از آن عقیل در مجمع اناس
 گفت که آن علی بن ابی طالب پانچ و امری امیر المومنین معاویه
 ان اللعنه فلعنته الله علیه و این عبارت متضمن دو معنی
 متضادین است زیرا که اگر ضمیر علیه راجع بمعاویه باشد لعنت
 راجع به اوست و اگر ضمیر راجع به علی باشد لعنت راجع بمعاویه
 نخواهد بود و عمر و بن عامر در آن مجلس بمعاویه گفت که
 عقیل لعنت بر تو کرد نه بر علی و این سخن بنا بر آن گفت که لعن
 معاویه به ضمیر علیه او را از لعن علیست و راجع ضمیر را و ب
 اولیست و از نظم پارس چنانکه طبریزی باین گفته است

کند از ضایع که مراد از روز و روزگار به بر اعتماد لطف تو ضایع گذشته
 و مؤلف کتاب مکتوبی که اول آن دو معین است بشخصی بود
 جهت مثال درین محل آورد و شد مکتوب غیب الشجون
 عجیب المضمون که از آن خلف الافاضل مجمع بدایع الشمال و
 واضع قواعد المحامه ضایع الحفایل بین الاماچه طمان لاریت
 که ایک رتبه مرفوعه من اتق الصعود مبلغ و مرسل بود
 در زمانی که بعون الله تعالی عساکر مراد فوج بر فوج و مجاریست
 موج بر موج می نمود و در و دیفت و تسلسل سلسله
 کلامه کان ما النقص لولم یکن مثویا بالکده و تراکم غصون متواله
 کان افن از هر الشجر لولم یغیب الی المطر لا یفهم من
 نجات و تسلیات که مفردات و مرکبات عبارات آن خارج
 حیطه اوضح تحقیق نوعی و بیرون حیطه دلالات عقلی و وضعی
 باشد محاذات داده آمده درین قوای از لفظ مبلغ آورد
 یافت احتمال ذم ندارد و بوانی قوای شمل مدح و ذمت
 و آنچه بر دو معنی غیر متضادین دلالت کند و در هر دو حقیقت
 لغوی باشد مثالش از کلام شیخی و سدی فی الحدیث
 قاضی شهاب الدین احمد بن حجر رحمه الله علیه **نظم**

ای من اجب الی الرسول و تعالی • ترقی و من و اخضع لغیر رضانا
 کلمه عاشق قاسی الهوان نجیب • نصار عن زاجین ذاق هوایا
 درین جا فاده معینین راجعت بلفظ هوایا که دو معنی دارد
 بحسب لغت اول خواری و دوم دوستی یا و معنی اول است
 و غیر مقصود و ثانی بعید است و مقصود و قرب و بعد استفاد
 از سون کلام و در پارسی چنانکه سودای گفت در جواب خواجسته **است**
 هر دو قد تو آید و بر چشم ما که شست • مثل خود دیده بود ندانم چرا که شست
 در اینجا فاده معینین راجعت بلفظ دیده که در لغت پارسی
 مشتک است باین معنی که اول چشم است و ثانی مرئی و معنی
 ثانی قریب و غیر مقصود و اول بعید است و مقصود و قرب
 و بعد از سون کلام استفاد و اگر نسبت لفظ هر دو معنی
 علی السویه است و آنچه در هر دو معنی حقیقت باشد اما در یکی
 حقیقت لغوی باشد و در معنی دیگر حقیقت عرفیه مثالش
 از کلام عرب چنانکه شمس الدین ابن عقیف گفته است
 و ما بال برهان العذار سلم • و یزید دور و فیه تسلسل
 درین بیت فاده معینین راجعت بلفظ دور و تسلسل که مرکب
 دو معنی دارد که در یکی حقیقت لغوی است و در دیگر حقیقت

عقیده خاصه و در لغت گردید نیست و در اصطلاح توقف
الشیء علی ما یوقف علیه کما لشیء یعنی توقف شیء است بر شیء
که این شیء متوقف باشد بر آن شیء و تسلسل در لغت بهم پیوستن
است مثل سلسله یعنی زنجیر و در اصطلاح ترتب امور موجوده
غیر متناهی و عذر خط را گویند که اول از طریق روی پیدا
میشود و معنی لغوی نیست که چسبندگی است حال تحت خط محبوب که
مسئله است و حال آنکه لازم است او را گردیدن و بهم پیوستن
و معنی اصطلاحی نیست که چسبندگی است حال تحت خط محبوب که مسئله
و حال آنکه دور لازم است او را و در تسلسل است معنی اصطلاحی
قریب و مراد نیست و معنی لغوی بعید است مراد و در بار
چنانکه کمال خجندی فرموده است کشت سر کوی تو بر خواستم اما
نکذاشت رقیب تو که کردم بر سر خویش • در اینجا افاده معینین
را چیست بقطبه سر خویش که دو معنی دارد یکی حقیقت لغوی
است که عضو مخصوص است و در معنی دیگر حقیقت غویه عامه
یعنی نجاست خاطر خویش و معنی اول قریب و غیر مقصوده
و ثانی بعید است و مقصوده و آنچه افاده معینین باعتبار
ساین باشد چنانکه مولانا نظیری گفته است **منت**

کتم ای آب بقا چهره نماند گفتا • قطره نیست که درات جلال نیست
درین بیت افاده معینین راجع به لفظ است لفظ مادر و بی
موضوع است برای آب و در پاری برای حکم مع الغیر و معنی آب
قریب و غیر مقصوده و بمعنی حکم مع الغیر بعید است و مقصوده لفظ
مادر و معنی حقیقت لغویه است و آنچه بین المعینین لابد است
از علاقه و علاقه غیر مشابهت و ملازمت است چنانکه افضل صل
علیه صلوات الله و تسلیما فرموده است از واج مطهره
خود را که الطولکن ید الاسر عکن لوقایی یعنی از شما کسی که دست او
در از ترست زود تراست لوقا و بمن و چون حضرت رسالت
پناه ختمی صلوات الله علیه تسلیما به دار البقا رحلت فرمود از واج
مطهره رضی الله عنهن استهای خود را بنمودند تا که امام را بشان
دست در از ترست چون زینب رضی الله عنها پیشتر از همه رحلت
فرمود و زینب از همه صدقات بیشتر میداد و دانستند که حضرت
رسالت علیه الصلوات از طول ید صدقه خواسته است و علاقه
که ید مصدر صدقه است و آنچه علاقه بین المعینین مشابهت است که
از استعاره گویند چنانکه حق جل و علای فرماید اولیک الذین
اشتهوا الضلالتة بالمعدي ثم رکت تجارتهم در اینجا اشترا

فرمود است و استبدال خواسته و آنچه ملایم است که گمانست
 و رجعت بر آن متفرع ساخته و آنچه علاقه بین المعنیین دارند
 که آنرا گنایه گویند چنانکه حق تعالی میفرماید و لا تواتر النبی
 اموالکم و معنی معنی نادانست و در اینجا سخنان فرموده و مراد گوید
 و نادانی لازم که دو کانتست لطلاق لازم است و ارادت بر و مع
 جواز ارادت لازم و آنچه از کلام بر سه معنی دلالت کند
 شاید که در یکی حقیقت و در بوقای غیر حقیقت باشد و شاید که در هر
 حقیقت باشد مثال اول اینست که شخصی در جمعی گوید که المسلم
 سلم المسلمون من لسانه ویده این کلام بر سه معنی دلالت دارد
 معنی اول در آن حقیقت است که انحصار اسلام است در کسی که مسلم است
 از و سلامت باشند و معنی دوم مکنی غایت است که لازم معنی اول است
 و این اتفای اسلام است از مودی مطلقا و معنی سوم تعریف است
 که آن نفی اسلام است از مودی معین و مثال دوم که در هر
 حقیقت باشد مثالش از کلام عربی است که شاع گفته است شعر
 لند طیبی زارنی فی الدب • مستوفیاً امتطیا للخط
 فلم یقسم الا بمقدار ان • قلت له اهلا و سهلا و مر
 بیت اخیر معنی ارد او را که ایستاده نشد الا آن مقدار که

که گفتم او را اهلا و سهلا و مر نصف لفظ که جاست از مر جبا انداخته
 جهت رعایت صنعت گفتار و نمائی آنکه ایستاده نشد الا آن
 مقدار که گفتم اهلا و سهلا بعد از آن گذشت و توقف نکرد
 ثالث آنکه ایستاده نشد الا آن مقدار که گفتم اهلا و سهلا
 و مر معنی آن قدر نماز که مر جبا را تمام بگویم و در کلام پاری چنانکه
 شیخ کمال مجتهدی فرموده است **است**
 دلبر چه زو و خط بر رخ دلستان • خطی چنین لطیف باهی توان کشید
 معنی اول اینست که بطریق استغنام بر سبیل انکاز می پرسد
 که خطی چنان لطیف باهی میتوان کشید یعنی نمی توان کشید
 معنی دوم آنست که خطی چنان لطیف بیکاه میتوان کشید
 و دلبر زو و کشید و معنی سوم آنست که بر سبیل انکاز میگوید
 خطی چنان لطیف بر محیطه رخسار باهی توان کشید که آن
 رخ محبوب نیست نه بر صفت کاغذ و آنچه از کلام بر بیشتر از سه معنی دلالت
 کند که بعضی الفاظ حقیقت لغوی باشد و بعضی الفاظ حقیقت
 عرفیه چنانکه اخیر سرود و ملوی گفته است **است**
 باز سر باز تو با سیم رخ سر بازی کند • که تو ای شیر کران سر زاری در سگان
 معنی اول که تو ای شیر کران سر باز را در شکار و زاری با سیم رخ

ولاوری بر کمال کند معنی دوم که تو ای شیر کران سر آن
باز را باز داری از شکار با وجود بازداشتن با سیرغ سر
کند یعنی ولاوری بکمال کند معنی سوم که تو ای شیر کران آن
باز را سر باز داری یعنی گذاری که ولاوری بر کمال کند
با سیرغ ولاوری بر کمال کند معنی چهارم که تو ای شیر
کران باز را سر کشاده داری در شکار یعنی بی کلاه داری
با سیرغ ولاوری بکمال کند دیگر بدانکه تفسیر کلام که نزد
بلغا منداولست و انهم ایشان در آن از حد متجاوز از جامع
الکلم خوانند و اکل بشر علیه من الصلوات اکله و من العجا
افضلها میفرماید که او نیست جامع الکلم و صد این
کلام از حضرت خیر الانام دالت بر علوم مرتبت و تنوین
این قسم از کلام و در اصطلاح کلام شتمل بمفهومه علی فواید کثیره
یعنی کلامیست که مشتمل بمفهوم خود بر فواید کثیره و شک
نیست که این نوع کلام جامع الکلم خواهد بود باعث جامعیت
نواد که هر یک از آن غیر دیگرست و جامعیت این کلام
فواید کثیره را در امری از امور خواهد بود و آن امر با صحت
است یا مباحات حق یا بیان مباحث نفی از علوم یا مدح یا ذم

یا غیره آنچه در باب بصیحت است از کلام سبحانی جل جلاله و تم
نواله مثل فاستقم كما امرت که این کلام جامع جمیع مصالح دنیای
و عقبی است و استقامت بر آن جامع سعادت غیظی و از غایت
صعوبت استقامت بر آن طریق امور حضرت رسالت پناه حتمی منوها
که شیشینی سوره هود یعنی پیر ساخت مرا سوره هود
و این حدیث اشارت به امر فاستقم كما امرت که در سوره
هود است و از کلام حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه
مثل التعظیم لام الله و الشفقه علی خلق الله و هر یک از این دو
نقده جامع جمیع محاسن دنیوی و اخرویست زیرا که امر الهی
متعلقست بحجج مصالح دنیا یا عقبی یا هر دو و نهی الهی که منع است
از امور قبیحه آن نیز مستلزم امرست بر اجتناب از امور قبیحه
که جامع محاسن دین است یا احدهما و تعظیم امر مستلزم تسبیح
آن امرست و متابعت امر الهی بنوع زلال آمال دو جہانی و مفهوم
نقده ثانی که شفقت است بر خلق خدا متضمن خوشنودی
و ستلزم رضای حضرت حق و شاملست شفقتی را که خلق را
خود کنند زیرا که تبدیل اخلاق سیه بکنه کردن و از تقصای
غلاب بقیاب نمودن و بسوی مقبضات ثواب گردیدن و شفق

که خلق بر نفس خود می کنند و می توان که فقره اولی اشارت به
بشریعت و فقره ثانی اشارت باشد بطریقت و ازین جهت که
تعظیم امر مسلم از اتباع او امر الهی است و تعقیب منتهی شدن از
منابعی و سلوک طریق شریعت میسر است و شفقت بر خلق
خدا متضمن اینست که هر که از افراد خلق بر نفس خود که ظنست
اول شفقت کند و هیچ شقیقی مثل این نیست که خود را از
هر گناه اخلاق ذمیمه بر نماند و تجلیه اطلاق حمیده فایز گرداند
و این طریقتست و یقینست که بر وفق احکام شرعیه عمل کردن
و تحلی باخلاق حمیده و محتجب از شیم ذمیمه بودن که سبب حقایق
افاضت حقیقت است غایت مراتب کمال انسانیت و نهایت حد و
علو شان اللهم كما وجهت لاهل وادک عبدا لقل الخلق من عبادک
و در نظم چنانکه خواجه محمد عصار گفته است **قطعه**
شوخ کجی خواجه محمد سخنی خوش گفت اگر در جوی آن سخت بس
گفتا که چنان راه شریعت پیری ده کاکشت خوار بر سرفراز نهکس
و انچه چنان راه طریقت پیروز ده کاکشت تو وف دگری اکشت
و در باب مناجات چنانکه امیر المومنین اسد الله الغالب علی ابن ابی
طالب کرم الله وجهه فرموده است **مناجات** الهی

کفانی عنک ان کنون لی یا و کفانی عنک ان کنون لی عباد
الهی انت لی کا حجت فاجعلنی لک کا حجت و این عبارت جمیده
جامع بسی از نواید جلیله مناجاتست و آنچه در باب بیان
مباحث فنیست از نمون مثل جوابهای که امیر المومنین کرم الله
وجهه گفته است در کمال بن زیاد در وقتیکه پرسید
از آن حضرت بر این عبارت که ما الحقیقه و از جمله جوابهای که
اینست که محو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی ازاله وجود الخلق
عن تجلی وجود الحق و چون وجود خلق زایل بود تغییر از آن
بموهوم گردد و چون وجود حق تعالی و تعالی ثابتست بغیر از آن
بمعلوم گردد چه مراد از علم اینجا اعتقاد جازم مطابق واقع است
و و غم غیر مطابق واقعست و حق تعالی بذاته موجود است
پس اعتقاد وجود مراد را حق باشد و غیر او را وهم و معنی صحت
زقن ابرستار نما و بر و اتقان رموز معرفت و عارفان کنوز
حقیقت واضح و هویدا است که این کلام بواسطه تغییر حقیقت
بمحو کثرت موهوم و بروز شن دیدن مهر وحدت محقق معلوم
حجب غیوم مقدمات عقلیه جامع اصول تصوف و شای تمام مسائل
توفیق و شمول موهوم با وجود اختصار و حسن عبارت تحیر لغای

حال غایب و در آینه ترکیبش صور و ایس مناجات تصوف ظاهر
و آنچه در باب درجست چنانکه متنبی گفته است **شعر**
قد شرف الله ازفا است کهنه • و شرفان س از سواک الناس
و هم متنبی گوید **شعر** فان تغلق الانام وانت منهم
فان المسک بعض دم الغزال • این دو بیت جامع جمیع حدت
چه تفصیل مدوح بر جمیع افراد انسان مع عدم ذکر اخصیات
ذات است بر آنکه اخصیاتی که اعتبار جامعیت جمیع صفات حمید
حقیقه و ادعا و در علم معالی مقرر شده است که حذف
گاه از برای آن میباشد که تا دلالت کند بر آنکه آن شئی از کبریت
بمرتبه رسید ماست که ذکر نمی توان کرد و تقریر و تحریر به آن اینی
نیست و هم در آن علم مقرر شده است که هرگاه که گویند فلان عظمی
و منقول را ذکر کنند دلالت می کند بر آنکه جمیع اعطایات مراد را
نا بخت و تفاوت در اخصیات بعضی بر بعضی بحسب اکثریت صفات
حمیده است چه ذات مع عدم ملاحظه صفات مطلقا مستحق حدیث
و مولانا زاده طایبی در حاشیه کتاب مطول میگوید که ذات
حق باطل جلالت مع قطع نظر از جمیع صفات حمید نمیتوان کرد از آنکه در حد
و مدح ملاحظه و صفتی از اوصاف حمید ضروریست و چون مدحی

مع ملاحظه جمیع صفات باشد جامع الکمل خواهد بود در باب مدح و در پر
چنانکه حکیم الدین انوری گفته است **شعر**
ای کائنات را بوجود تو افتخار • وی پیش از پیش کم را از کار •
و مفهوم این بیت کسوت نیست که بر قامت ربیت حضرت رسالت
و درجست و به نورت را جامعیت مدایح اساس تحقیق غیر را
سخت • و آنچه در باب ذم است چنانکه ابراهیم بن عباس صولی
در مجموع بن احمد بن ابی داود گفته است و احمد بن ابی داود در طاعت
نامون و مقصود قاضی القضاة بغداد بود و مناقب و قایم متعبره
بمغایب آراهای قضاة او منفتح می ساختند و در ارتقاء مرتبه
و اجتماع مناقبش را به بنای اکابر زمان بود و سابق زبان
میدان مروت و احسان و پسرش محمد نیز جاده سیادت و الد
ساک بود و صومعه عنان سمند دولت را بدست مکارم خلاق اسب
بنابراین ابراهیم مذکور که بفضل مشهور است گفته است در حق او **شعر**
عفت منسا و تبت منک افحش • علی حاسن بقا ابوک کلاه
لقد تقدمت ابنا الکرام • • کا تقدم آبا الیام بکاه
و اثبات تقدم این مذکور بر ابنای کرام به سبب این مذکور است
می کند بر آنکه والدش متخلی بصفات حمیده بوده است و اثبات تقدم

اب که نور بر آبی ایام سبب این مذکور دلالت میکند بر این که این مذکور
 متصف است بصفات ذمیه که در اصل خلعت رفعت اب مختص
 قیحه اش ملوث گشته است و عدم تعیین جهت مذمت این مذکور
 دلالت بر آنکه جامع صفات ذمیه است و تخصیصش بوضعی
 دون و صفی ترجیح بغير ترجیح بنا برین جامع الکلم باشد در باب
 ذم چنانکه شاعر بزبان پارسی گفته است **بیت**
 ای که در جمع صفات بد انداز ایستد • ذم ذات را چه گویم چون زهر بد بدتر
 و چون شاعر مرخص مذموم را جامع صفات ذمیه داشته است
 و به سبب این معنی ذمی که لایق آن ذات متصف بآن صفات باشد
 از قدرت خود سبب عدوانه لاجرم ثبات این معنی نفی آنست
 که مذموم مستحق تمهانی محصور است و بوجه بر طبق صفات ذمیه اش
 امر غیر مقدور و ثابت این معنی در باب جامع الکلم خواهد بود و در باب ذم
 بعد از اختتام مباحث اقسام کلام بیان شرایط استحسان
 هشتن مطابق مقتضای مقام و آیین صورت حسن نظام بود
 بناء علیه در آن شروع نمود **المستطاب** فی شرایط
 الکلمه المستعمله فی ترکیب اهل لسان • چون کلمه رکب کلمه
 حسن و قبح آنرا در رد و قبول کلام دخل تمام واجب دید که اولی

قبول و استحسان و رد و استنجان آنرا ذکر گفت و تمیزی کلمات
 کلام خود را به آنچه سبب قبول و استحسانست مخطوط دارد و از آنچه
 موجب رد و استنجانست محفوظ نماید **شرط اول نیست**
 که کلمه متصف بصفات باشد تا کلام از حیثه قبول و استحسان خارج
 نگردد و فصاحت کلمه و کلام در فصل ثالث از مقدمه بیان کرده
 شده است **شرط ثانی نیست** که بعضی کلمات که با وجود انصاف
 بصفات مختصین آن مردم او بایشان باشد باید که عیون جوف
 آن کلمات استعمال فضلا را نه بیند چنانکه در کلام سرود و بلوی افع شده است
شرط باز دل کم گشت در گویش من دیوانه را •
 از کجا کردم نگاه آن شکل قلاشانه را • لوط قلاشانه از انقط
 مستعمله آن مردم او بایشانست • **شرط ثالث نیست** که هر کلمه
 پارسی مستعمل اهل لسان باشد آن کلمه از ملحوظات زبان قلم فضلا باشد
 زیرا که بعضی از لغات پارسی مستعمل السنه افاضلست اما مستعمل السنه
 اقلام ایشانست مثل لوط شین که مستعمل السنه افاضل او را الزهر
 می باشد اما مستعمل زبان قلم ایشانست و مستعمل زبان
 قلم ایشانست با حق با و نون یا نشین با حق نون فقط و از
 که فضلا ما و را آه النهر در اینش و شعر رعایت لسان قلم کرده اند آه

نیست

الا نادرا. شرط رابع اینست که بعضی از لغات پارسچی حرکات آن
 در هر یکی بر وضعیت در وقت استعمال بروق لسان قلم قضا
 باشد مثل لفظ تو سن که در بعضی محالک بفتح یا میخوانند و در بعضی
 بضم تا و استعمال لسان قلم قضا ضلم است شرط خام اینست که
 چون لفظ مشترک مستعمل در دو قرینه که مبین معنی مقصود باشد
 مذکور بود چنانکه حق تعالی میفرماید فالذین امنوا و عملوا الصالحات
 ونصروا و اتبعوا النور الذي نزل معه اولئك هم المفلحون لفظ
 تعزیر که در آیت کریمه واقعست مشترک است میان دو معنی
 یکی عظیم و اکرام دوم ضربی دون حد است و سابق و لاحق لفظ
 مذکور قرینه است که مراد اینجی تعظیم است و اکرام شرط سادس
 اینست که لفظی که زیادت بر سه حرف باشد و در آخر آن الف مدود
 واقع بود جمع انچنان الفاظ مجتنب عنه باشد مثل صوا و سواد که
 صواوات و سوادوات میشود و متقدمان علی استعمال کرده اند
 چنانکه مبتنی گفته است **س** ان اکرام بکرامهم **س**
 مثل القلوب بلا سواد اوتها و درین زمان فضلا و عرب نیز
 مثل این الفاظ استعمال میکنند **س** شرط سابع اینست که
 کلمات رباعی که از غیره آن تعلی در لسان ظاهر میشود جمع آن

مستعمل نرود مثل لفظ لائق و قلائق که جمع لعلق و قلق است
 و این نوع الفاظ در شعر بعضی از شعراء سابق عرب بر سبیل نلت
 واقع است چنانکه متنبی گفته است **س** فقللت یام الذی قللت الحشا
 قلائق عیس کل من قلائق **س** و ایضا متنبی گوید **س**
 و ملوئیه سیفیه رقیه **س** یصبح الحصا فیها صیاح اللق لوق
 و مثل حقایق و دقایق و شقایق نه ازین قبیل است
 زیرا که رباعی نیست شرط ثامن اینست که بعضی الفاظ پارسچی که
 استعمال آن در هر یکی بر وضعیت مثل لفظ چسیدن که
 بعضی محالک چسیده و در بعضی چسفیده میگویند و در وقت
 استعمال میباید که موافق لسان قلم باشد و آن چسبیده
 شرط تاسع اینست که تقاط کلمات بر طبق کتب لغت باشد تا کلمه در
 وقت استعمال بر وضع یقین عامه نباشد مثل لفظ اکثم بالثاء
 المشککه که بمعنی عظیم البطن است و بعضی عامه اکثم میگویند بالثاء
 المشاء و یکی بن کثم در حلافات مومن و معتصم قاضی بود در بغداد
 و طیش این خلیفه نرود و در شعر عربی نیز واقع است چنانکه شعرا
 اعلم الزمانه کل یوم فلما استد ساعده ربانی و لفظ استند
 بسین محمله است و بعضی عامه بسین جمع میخوانند و قول

استدای استقام و مساعد در می متصف استقامت
 نه به شدت که سختیست و مثال دیگر از شعر ابی الاسود الدؤلی **فقط**
 حسد و الیقئ اذ لم یبالوا سیه . فالقوم عدا له و خصوم
 کضای الحنا فلن لو جهف . کذا و زویر انحصار میم
 و میم بدل ممله بمعنی قبیح است و بعضی ذال معجمه بخوانند و میم
 بدل ممله بمعنی قبیح است و بدل ممله بمعنی مذموم است و نظر کن
 و بوجه کرده بدل ممله می باید شرط عاشق نیست که حرکات
 کلمات بر وفق کتب لغت باشد تا وقت استعمال در خط سکون
 و حرکت بر طبق استعمال عامه نشود و مثال لفظ شرط سکون
 را که بعضی می گویند ما القاه انفع الا فی الفوط یجری را و مثل
 ابن المقفع که بکسر فاست و از مشاجرت نفع فایم گویند
 و قفقه طر نیست مانند زنبیل که والد او صانع آن بود بنا بر آن
 بکسر فاید نه فتح و مثل قندیل بکسر قاف و برز و بکسر
 موحده و ضفدع بکسر ضا و معجمه و کمانه بکسر کاف که بعضی از عوام
 نفع کاف و فتح با و فتح ضا و میگویند و مقامات بدیع و جری
 را که نفع میلم است بضم میم می گویند و ذوالفقار که نفع فاست میگویند
 و غد سیف که بکسر غین است نفع میگویند و لفظ فداست که کثرت

مثل زرافت و جاست و ضعیفی از ضایع است می باید که بر وزن
 فاعله بکسر ف باشد و بعضی از عوام بفتح فای گویند و مثل جاذی الاو
 و جاذی الاوی که بضم جیم و لفظ او که تانیث اولست موصوبست
 و بعضی از عوام جاذی الاول و جاذی الاوی می گویند بفتح جیم و لفظ اول
 و آخر مثل این تغییرات واجبست که نباشد شرط حادی عشر
 اینست که کلمه بسیغه که خلاف معنی مقصود باشد استعمال نشود
 مثل لفظ مهیب و معیب که مصدر زنده و بمعنی ذو حیثیت و ذو عیب استعمال
 می شوند چنانکه هذا الرجل مهیب و هذا المتاع معیب و اسم
 مفعول و اسم مکان نیز می توانند بود چنانچه بر مثال مخفی نیست
 و مانند لفظ فصل بمعنی فاصل استعمال میشود و بعضی عوام بجای
 لفظ معایب که اسم مفعولست از باب مفاعله استعمال میکنند و گاه
 هست که آن محل مقتضی اسم فاعلست نه اسم مفعول و این محکمت
 در ادب مقصود شرط ثانی عشر اینست که هر اسمی که در عبارت
 آید اگر غیر شتنق است بطریق که از عرب مسموعست و در کتب لغت
 مسطور استعمال نشود و اگر چه عرب بعضی اسما عجیه را تغییرات می دهند
 مثل لفظ ابراهیم که ابراهام نیز می گویند و مثل لفظ جبریل که این
 کثیر جبریل خوانند بفتح جیم یا همزه و ابو بکر جبریل خوانند بفتح جیم

وفتح را و نمز مکسوم بغیر الیا و فرقه و کانی جبریل میخواند و فتح
 جیم و فتح را و نمز مکسوم مع الیا و باقی قرا جبریل میخواند و جیم و کسر
 بلا بغیر نمز و مثل لفظ نمز و که در آن تغییرات داده کسری
 میگویند اما جایز نیست که غم خلاف مسموع و خلاف قواعد صرفیه
 تصرف و تغییرات در کلام عرب بکنند چون حصول شروط موقوف
 علیه حصول شروط ط و استفا باشد و ط به استفا شروط ط بر ط
 لایق چنان دید که گوالب شروط ط که از ما چین عبارت بلیغ
 باشد رعایت آن منفتح شود و صد و زو خواطر فضلا اطلع
 صبح استعمال آن منشرح کرد و در طلام سواد منتظر ثالث
 طالع کرد اند **المتلذذ** فی شرایط الکلام المستحسنه
 الفضلاء منشور او منتظما بد آنکه بعد از رعایت بلاغت
 کلام که در فصل ثالث از مقدمه مسطور است شرط اول در کلام
 اینست که صور ترا یک ابویکی از امور باشد که سلاست و سلاست
 و لطافت متصف باشد و سلاست الکلام کیفیت تعقیبی
 الکلام سهوله علی اللسان یعنی سلاست کلام کیفیت است که متصف
 روان بودن کلام است سهولت بر زبان مثالش از شعر عربی
 چنانکه سید العرفان شیخ ابن فارض رحمه الله علیه فرمود است **نظم**

وانی دان گشت این آدم صورت . . . فلی به معنی است و بایستی
 و در شعر پارسی چنانکه شایع گفته است **نظم**
 من بودم و دل تو بردی آن نیز . . . خود گو که غمت کجانشیند
 هر دل که نشد هزار باره . . . در و وصله کجانشیند
 و مثالش از شعر عربی چنانکه مولف این کتابت کرده است شو
 لازال یال الحناء مرآة لنقاد . . . و آنودی الزمان دیما بقا طول عمره
 مثال دیگر اینها از کلام مولف کتابت شده . . . رب اجل ذیل بد بقا ابد
 و آنکه من الملک عالم یوتی احدا . . . و مثالش نیز از شعر پارسی این
 از کلام مولف کتابت چنانکه بنده صافی الوداد که ترکیب لسان
 و خیانتش زانده بود آن خاندانست و کسوت ثنای آن دود ما را
 بسوزن طبع نیز در شسته جان دوزان و از جمله اسباب است
 کلام کجانیست که حروفی که از اجتماع آنها عند التکلم ثقلی بر زبان
 ظاهر میشود مثل ح زخ من من طظ مع غ ق در کلمه واحد
 جمع نشوند مثل وضع و طعم و کف و رضع و لحن و نهق و امثالها
 و آنی که ثقلی که از دو کلمه حاصل شود نباشد مثل آنکه از کلمه او
 در اول کلمه ثانیه زو ف م کوره باشد مثل وضع عدم خط
 خیل و ربط حکمت و منغ ظاهر و امثالها چه قدر است که این نوع

خود قانع و باین نفس آن و دوف و عدم سهولت و باین
 توقف کلام است بر این و آن که دو خوف را در یک کلام
 بجنب یکدیگر واقع نشود مثل لغز در و مثل در و می در را که
 اگر چه بجنب صورت دوف است اما بمقتضی سهولت است زیرا که
 خوف را ای خیر شد و موقوف می شود و اگر خوف ثقیل تر بود و بطریق
 نباشد یا کمتر نباشد کلام سلس می شود و اگر اجماع دوف دیگر نیز
 بجنب یکدیگر در کلام نباشد اولیت چنانکه حکیم الدین انوری فرمود است
 در ابر اگر زودت تو یک غایت نباشد مگر در نشان زحاک را آید گفت چنانچه
 درین بیت دوف تا مجتمع شد است از لغز دست و لغز تو اگر
 کلام سلس است اما اگر نبودی کلام سلس بودی و آنچه آنست که
 نوحات کلمات فرادی یا مرکب با کلمات دیگر موجب ثقل کلام بر
 نباشد بلکه کلمات مناسب یکدیگر باشند مثل کلمات الفاظ
 ذوات الاربع متحرکات که اگر مثلاً حرکت دوف از ضم و حرکت دوف
 ثانی کسر باشد یا عکس و یا حرکت دوف ثانی ضم و چهارم کسر باشد
 یا عکس نیست که مستندم عدم سهولت و باین کلام است بر این
 چه در وقت فن خویش تراست که حرکت سلس در اثنای این
 کلام و کلام مثل حرکت صعود و میوط است که اشق و کلمات نسبت

با تحریک بجز آنرا دی و متان کلام کیفیت مقتضی آن کلمات
 فرقی و ترکیب مفرغ یعنی متانت کلام کیفیت است که مقتضی آنست که
 کلمات آن کلام جز این نباشد و ترکیب آن کلام مفرغ باشد
 یعنی ریختن باشد و قول در لغت عرب هرگز غلط را گویند یعنی کلمات
 دقیق و لایق نباشد و مقصود اینست که دوف آن لغز پیشتر
 از دوف مجبور است تعلیل شده باشد و در خالت کلمات
 دوف مستغلبه و شدید و را در فعل پیشتر از دوف مجبور است
 و دوف مجبور و مخفف و در خواسته باشد و دوف مجبور است که
 ششخاک حصفه و ماعدای این را مجبور گویند و دوف مستغلبه
 می مضاعف است و دوف مخفف ماعدای دوف مستغلبه
 و دوف شدید و اینست که احب بطنک و دوف را خواسته است که
 لم یزده غش و مفرغ بودن کلام من حیث الترتیب آنست که
 مفرغ نباشد یعنی بطریق که چوشت نباشد باشد و در آنست که
 ترکیب کلام بکلاف بهم بسته نباشد که **ع** بسته و کرا باشد و بسته
 و این معنی در کلام وقتی حاصل شود که در کلمات ادایه نیز کمتر باشد
 و کلماتی که مانع ریختن کلام نباشد و بر منشی و شد در وقت انشاء
 نظم و شعر آن کلمات ظاهر تر است و در کلام سببی بیشتر است

شائسته است که در مصراع ثانی از بیت امری التیسر که در منتهی است
 است که معنی مقبل در معناه جمله و صخر خط السبل علی دریا
 مصراع با وجود یک جمید غیر از ووف مجوره و مستعبد شدیده
 و ووف دیده میشود که آن رخ و سرات و در پارسی جنب که حکیم
 الدین انوری گفته است **نظم** بیا به توافف بیل و کتایت
 شریح حسود تو و شرابین بقم را - در نوحه خنق آرد و در جلوه شنج
 بکراس تو یاری دهد کوس و علم را - تا خاک کف پای ترا نقش نبستند
 اسباب تب لرزه را از قدسم - در ابیات ششم معرجه ترکیب
 و کثرت لغت غیر از ووف مجوره و مستعبد شدیده و مندرج
 و اقصی در بیت اول سه وفت یکی سین و دوم شین و در
 ثانی چهار وفت تا و دو سین و یک شین و در بیت ثالث ده
 وفت چهارت و یک خ و یک سین و یک شین و یک ف و در بعضی
 دو اوین بدل هم ستم نوشته اند و آن تغییر نخست که بنسبت
 لفظ تب ستم نوشته اند و در نسخه صحیح که منتسب از خط انوری
 لفظ قسم بود و قسم انسب است زیرا که مقرر است میان مردم که سوکند
 بدروغ سبب و وضع تب لرزه است شاعری گوید که این تب لرزه
 مترتب بر سوکند دروغ از آن تشبیه است که خاک کف پای مجور

نقش بسته اند که هر کس سوکند دروغ بخاک کف پای مجور خورد
 و وضع تب لرزه بر آن مترتب است و اگر نه تب مذکور بر سوکند
 دروغ قبل ازین مترتب نبود و بعد از آن از منتهی خاک قدش
 بر مطلق سوکند بدروغ مترتب گشت و مثالش از شرعی
 چنانکه در منشآت مؤلف کتاب واقع است اللهم جعلت
 سبیل عواید کره او فرمن ان تعافس بصواع البدر و الشمس
 اقبل و طول بقائه اکثر من تعدد ذراع الیوم و الاکثر شائسته
 نیز در تشریحی هم از منشآت مؤلف کتاب چنانکه اعدا و اجبا
 مره بعد از خدی در تحارب بیان و محارب امتحان دیده اند که
 اسلوب ابداع و ضرب اختراع این قبیل البغایه قصیر الباع
 چون مجزعه موسی بعلوم عصا آس از طرف حساد جاد نو آرد
 صحره نموده و نیایع تحسین بر مجاری لسان جاری داشته است
 و مانند الحان داود از خیال طبع هر چند حسود و ضدای آفرین
 بگوشتش هوش صمدی و حقودر ساینده و لطافه الکلام
 کیفیت تعقیبی کون کلمات طیبته لیست مع المعنی المنشطه
 یعنی لطافت کلام کینیتی است که معنی اینست که کلمات آن کلام
 خوش آئیده و نرم باشد با بودن معنی آن کلام چون خوش

صاحب جمال که دیدن آن چشم بصیرت سبب نشاط جان و محبوب
 انبساط جان باشد مثل شش از نظم و بی چنانکه قاضی غصه
 فرموده است **من** فوج آثار الحیوة شارب
 خضر لم یصل الی النظم • مثل شش از شعر پارسی چنانکه حال ترکی
 تریزی گفته است **مطلع** نمای چو آئینه رخ خود همه کس را
 بشنو سخن من که اثر است نفس راه • و مثل شش از شعر بی ایش
 مؤلف کتاب چنانکه لازال خطیبان علی مبارک الانسان
 ذکر الشنانه و امام القلم فی محاریب حروف کلم ساجدا
 بدعانه و مثال از شعر پارسی از کلام مؤلف کتاب سلامی گفته
 نیم مستطابش شش حشر در سینه لاله سیراب انداز
 و شمه از فواج کل از بهار شش خون مذاب در ناف هوی تار مسکاب
 گرداند و بداند بلاغت را سه مرتبه است اعلی و اوسط و ادنی
 و هر یک این مراتب ثلاثه باز سه مرتبه دارد اعلی و اوسط و ادنی
 و تمام کلام سبحانی در اعلی مراتب بلاغت واقع است و این مرتبه
 اعلی باز سه مرتبه دارد اعلی و اوسط و ادنی و این مرتبه یا ارض
 اعلی است و یا سما اقلی و غیض الماء و قیض الامر و استوت
 علی الجودی در اعلی مرتبه بلاغت اعلی است و سوره تبتیا

این مرتبه در ادنی مرتبه بلاغت اعلی چنانکه استاد البشر و العقل
 الحادی عشر المستغنی عن الالفاظ من کل باب معلم علم
 اناهی ادا فی سید شریف جو جانی فرموده است **نظم**
 در فصاحت در بلاغت کی بود یک سخن • که چه گویند بود چو خط و چون اصمعی
 در کلام یزدی چون که و می متر است • کی بود بت بداند یا ارض اعلی
 و همچنین سلاست و منات و لطافت هر یکی سه مرتبه دارد و هر یک
 از مراتب ثلاثه باز سه مرتبه دارد و چون صاحب ذوق سلیم
 و طبع سقیم تعریفانورثه را دانست تمایز کلام در امور ثلاثه و تفاوت
 کلام در مراتب هر یک را مؤثرش به اندک التفات میداند و بداند که سلاست
 و منات در یک کلام جمع میشوند و سلاست و لطافت نیز جمع میشوند
 اما منات با لطافت جمع نمیشود و مثال سلاست با لطافت در نظم
 چنانکه ابو تمام گفته است سحر ترکی قبح الاشیاء اوبه آری
 کسه بالمأموک سوة خایب • و حسن بن زور تعقیقه القیام
 بیاض العطایانی سواد المطالب • و مثال کلام پارسی چنانکه
 مولانا تطهیری گفته است **بیت** اگر آتش عشقت شمع جان روشن
 چه غم زباید فنا کو یا و جان میکن • و مثال شش از شعر پارسی
 مؤلف کتاب چنانکه الذی صا رایة التجود فی مصحف الوجود و آثار

من شجره العلم والشهره رب كما اوتيت في مجاري اناله وراست
الحياة. وجملة هذه التعيين في ظلمات الدوات زرين اعناق
اشواق باطواق طاقاته وكن حارة بالناس من مصالح لال حبات
ومشائش در نثر پارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه یوسف مهر
بیان شوق و عوالم بمن بخشایم و استخدا و در اتم معدود
الفاظ کلام در حیطه تصرف السه اقلام نمی آید و انقباض
مهربانی شرح الیاء از دست ساقی طبع و مراحمی بر اع در جام
عیون و اسباع موسوم به سمت امتناع نمی نماید و مثال سلاست
بساتین از نظم عربی چنانکه شیخ ابراهیم فرموده است **بیت**
ستقینی حینا الجنت را معلقی **بیت** و کای می چستان من عین الحسنة
و از نظم پارسی چنانکه مؤلف کتاب گفته است در وقت نبی
کاف کمال است دوات ذوات کون وزه سوادستی کونین از کجاست
مثال دیگر گفته مؤلف کتاب **بیت** طی قجای بقای ترا ابد و امن
از ل زجانه جابه توجیب پیرهن. و در نثر عربی از کلام مؤلف
کتاب چنانکه الذی لایرضی حوافر اشهب طلاله ان یصیر کلیل النملک
من نعالها و یابی کسوة نمته بالان بکون رداء الحجره من عیشته
اذ یالحا رب کما شرفک جنة النور و بر سوسم قد ام القیام

و نفقت شفاء الملوک یقبیل عتبه یا جعل دره تجان الحوائس من
حصاة ساحر جناب و شامه خدودنا العیون من نقاط کتیکت
و در نثر پارسی از مؤلف کتاب چنانکه رای آن دیار که قدوه فقه کفار
و اسوه زمره اشعار بود بشکوه کوه و کوه و پناه و عمد ممدوده
اشجار و بروج شیده حصار آن مقدار تهو و استرازه و تفر
و استکب نظام هر یک که در آن شان شعار و دمارش لاف و لاف
یس فی الداعیزاد یارب کوشش و شش صنایع و کبار چسب
شرط ثانی اینست که سلاست و مناسبت با نوع و سبب معنی جمیل
مفرد باشد که حله نفس تعالی فی الباس مغنی صاحب جمال
بهیج اعتبار ندارد و اگر مخدزه معنی جمیل را با سبب
جمالش نباشد خوبی ذاتی او را ایل نمیشود اما زیور حسن ترکیب
با جمال معنی خوبتر مینماید **بیت** زیور نامیاری اشد و قتی خوب و زیور
توسمین چنان خوبی که زیور نامیاری باشد بنابرین باید که حسن معنی
در کلام متبوع باشد تا بقا تا موجب نشاط خاطر سلیع گردد
شرط ثالث اینست که اکثر کلمات فقره ثانی به روزن کلمات
فقره اولی باشد کافی قوله تعالی و آیتها ما انکتاب المستبین
و دنیاها العراط المستقیم و با وجود این معنی اگر بعضی از کلمات

یا تمام کلمات بتجانسه الحروف باشد خوبتر باشد و مثال بعضی کلمات
 بتجانسه الحروف از نظم عربی چنانکه متنبی گفته است **یت**
 فتح فی جلال الزوم فی وجل **و** البر فی شغل و البحر فی حمل
 مثال تمام کلمات مرصع از نظم پارسی چنانکه قوافی گوشت **ست**
 ای ملک راهوای قد تو یار **و** وی ملک زانای صدر تو کار
 و مثال تمام کلمات مرصع از شعر عربی چنانکه بطبع لاجماع بخوا
 لفظه و یقصرع الاملع بر و اندر و غظه و مثال اکثر کلمات
 مرصع در شعر پارسی از قول مولف کتاب چنانکه یقینست که **آب**
 ابرام از رعایب کرام ان حضرت بهر تست زیرا که عوارف حسان
 و ذوارف احسان آن ثوابت منافی اعلی از خمر حصا و اعلی از خمر
 احصاست **و** اگر در مقابله لفظ عربی لفظ پارسی باشد بر وزن
 هم مناسبست مثل آنکه لفظ و طیفه و طیفه در فقهه اولی باشد
 و در فقه ثانیه لفظ شینده و دودیده و اگر کلمات شرط
 در وزن نیاشد باید که در قف و کثرت حروف کلمات متساوی
 باشد و اگر متساوی نباشد کلماتی که حروف این شعر باشد باید
 در فقهه ثانیه باشد شرط رابع نیست که هر فقهه که
 کلمات مثل حرف باشد آن فقهه را مقدم دارد و مثل چنان

کرم و علم علو اسم شرط خامس اینست که فقهه ثانی در قف
 و کثرت الفاظ متساوی فقهه اولی باشد که این اصول طریق قبول
 کلام دخل تمام دارد کافی قوله تعالی فاما الیسیم فلا تقهر و اما انسا
 فلا تحضر و کتوله تعالی و العادیات صحا فالمریات قد حا
 فالغیرات صحا فاذن بر تقعا فوسطن به جمعا و اگر مساوی نباشد
 باید که فقهه ثانیه اطول از اولی باشد کتوله تعالی و النجم اذا هوى
 ما نزل صاحبکم و ما غوی و اگر در فقهه ثانیه الفاظ خف و ارفع
 شود که اطول از الفاظ فقهه اولی باشد که چون حروف قف
 بشمارند حروف فقهه ثانیه مساوی یا زیاد بر حروف فقهه
 اولی باشد جایزست که فقهه اولی در بعضی صورت بحسب کلمات
 اقصا باشد زیرا که حروف مساوی یا زیادست آنچه زیادست
 مثالش از کلام مولف کتاب چنانکه الذی یضیع الفلک جهنم
 علی یه لیسل الجلال و اذا تاملت یبهته لم یصوق ترابه بحسب الجلال
 در اینجا فقهه اولی یک کلمه زیادست بر فقهه ثانیه اما
 فقهه ثانیه بدو حرف زیادست بر فقهه اولی و اگر فقهه
 اولی طولی باشد فقهه ثانیه در پارسی سه و چهار لفظ
 جایزست که اطول باشد و اگر تعداد لفظ اولیست اما اگر فقهه

طوبه اخیره متضمن دو یکسه فقره مستحبه باشد جایز است که بر دو
کلمه باشد و بهفت داده کلمه از فقره اولی زاید مثالش اکلام
مؤلف کتاب چنانکه اگر در ساحت خاطر از ادوات اظهار فوریت
المخواق طاهر شود یقین که مترجم قلم و زبان بمحنت لغات
مختلفه البیان و معونته امتداد زبان در مبادی بوا دی بیان
آن فائز و حایر گردد و در ترکیب عربی گاه باشد که فقره
اولی متجاوز از آیه باشد و قسماً ثانیه بدو سه نظر اندازد
بر آن باشد کما قال الله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم
غزیر علیسه ما عنتم حریم علیکم بالمومنین رؤوف رحیم فان تولوا
فقل حسبی الله لا اله الا هو علیسه توکلتم و هو رب العرش
العظیم و گاه باشد که در کلام عربی یک فقره از پنج کلمه
متجاوز باشد مثل آیه الکریسی و گاه باشد که از صد کلمه متجاوز
باشد مثل آیه دین یا ایها الذین امنوا اذا جاءکم بقرین بالی
قوله تعالی و الله یحکم شئی علیکم اما نقوات کلام پارسی از دو تا
هشت کلمه احسن است و از نه تا دوازده جایز است ازین بیشتر
سبب فرجه است از دایره ملاحظه و اگر بر سیل ضرورت
جهت تنجیم کلام واقع شود از قبیل الضرورات پنج المخطورات

و بعضی از فاضل زاید بر عدد مذکور نوشتند اما باید که از آنست
که آن خارج دایره ملاحظه شرط سادس اینست که در ترکیب منطوقه
و متشوره پرسی ادوات کمتر باشد مثل در و بر و است و شود
بود و باشد که هر چند مثل آن الفاظ در کلام منطوق و متشور کمتر
باشد کلام سلیسه است و کثرت ادوات بسبب ساحت و ضابطه
و موجب کرامت طبع شرط سابع اینست که از دو فقره کلام
که یکی بحسب لفظ سلیسه و بمعنی خوبر باشد فقره بهتر در مرتبه دوم
باشد زیرا که چون فقره اولی گذشت و فقره ثانیه در سماع منطوق
در آمد خوبی فقره ثانیه با ترغیب فقره اولی است و چون
اولی استوار شد حکم فقره ثانیه میگرد و شرط اینست که
معنی فقره ثانیه غیر معنی فقره اولی باشد نه چون قول صابی ساعیل
بن عباد که در صفت نه مکتب لشکر دشمن میگوید طاروا و اقین ظهورهم
صدورهم با صلابهم کورهم که در اینجا لفظ ظهور و اصلاب را یک معنی
و صدور و کور را یک معنی شد تا سماع نیست که لفظ برود و راز
و امثالها در یک فقره و یک مصرع مکرر نباشد که علت ضعف ترکیب
و منافی حسن ترتیب است شرط عاشرا اینست که در منشا پرسی
قواعد علم بیان مرعی باشد زیرا که کلام پارسی بی غایت احکام علم بیان

بسیار پیچیده است مثلاً رکن ابلاغ سلام مکتوب بدو بطریق او میتوان کرد
 بطریق اول نیست که بدایع تسبیحات مخصوصه البیتات که حواری خندان
 بچاروب و بمرثله غبار امکان عود و وضو و کمان از ساحت قصر
 قدر اخلاص آن پاک کرد اند مبلغ و مرسل میدارد و بطریق دوم نیست که
 از لفظ بدایع پاک کرد اند نوشته رکن ابلاغ را چنین نویسد که برای
 همای میمون قال ابلاغ و ارسال معقود می آرد یا بر خضای حاتم نام تمام
 معقود داشته در هوای قضای ابلاغ و ارسال طایر میدارد و لغات
 در جات متعال بر عایت قواعد بیان و عدم آن در جمیع محال همین حال دارد
 شرط عادی شرا نیست که میان هر دو فقره صنعت بجمع در می باشد
 اگر چه بعضی از فضلا می تقدم معیت بر عایت بجمع نبوده اند اما تروین
 فقیه طلوع از راه بجمع بر شجره طیبه کلام بلیغ سبب ثمار قبول طبع است
 و صاحب مفتاح گفته است که بجمع در کلام منشور حکم قافیه کلام منظوم
 و آرد و رعایت بجمع در فواصل کلام سجعانی باشد در عدل این حال می کنند
 پی شل این مقال است اگر رعایت بجمع در بعضی قوافل نباشد می باید که
 متوازن باشند کافیه قوافل تعالی و اتخذوا من ذون الله کلمه
 لیکونوا لهم عنرا کلا سیکونون نجبا و هم و یکونون علیهم ضدا و چون
 گفته شد که بجمع کلام منشور حکم قافیه کلام منظوم و آرد معلوم شد که بجمع در کلام

منشور را در مضمون بابت ببارین مناسب چنان دید که آن بجهت شرا بقبول
 کلام بیکدیگر بیان ماهیت بجمع و اقسام و احکام آن است اختتام پذیرد
 و چون درج اقتباس سبب کمال استیناس طبع اناس از ضایع
 علم بدیع سستی بود دند و عایس کلام را موجب جمال نام و از بدیه
 هر دو را در کمال ثانیه مؤدی کرد اند **الکلمه الاولی** فی بیان ماهیه
 التجمع و اقسامه و احکامه التجمع توافنوا الفاصلین من التشرع علی حرف
 فی الاو یعنی بجمع برابر بودن فاصلین کلام منشور است بر حرف واحد
 در آو فاصلین و تعریف می باید که جامع و مانع باشد و این تعریف
 مانع نیست زیرا که مثل لفظ رفع و لفظ مجموع وقتی که در آو قوافل
 واقع شوند می باید که بجمع باشند و بجمع نیست ببارین متناهی
 چون دیدند که تعریفی که جامع و مانع باشد متعذر است بجمع را اول
 تقسیم کردند و هر قسمی را تعریف کردند برای طریقی بجمع سه قسم است
 متوازی و متوزن و متوازن و التجمع المتوازی توافن الفاصلین
 من التشرع فی الوزن و عدد الروف و الروف یعنی بجمع متوازی برابر
 بودن فاصلین کلام منشور است در وزن و عدد و حرف و در شالی
 از کلام مجید چنانکه فی سریر موعده و اکواب موضوعه و از
 حدیث بنی عم چنانکه الله اعلم عظم منقفا خلفا و اعظم مستکلف

در فروع و موضوع و خلف تلف در وزن و عدد و حذف و روی موافقت
و مثلش از تشریح پرسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه در باب سی و
از بر قیاس ضیوف ساختن و اقارب را طعن و تقارب دانستن نه
مطابق خصال که بر سلف است و نه موافق فعال فاذا خلف وجهه
موارات اینست که موادات بمعنی محاذات است یعنی هر دو نقطه برابرند
در وزن و عدد و حذف و روی و النسخ المظرف هو توافق الناصلتین
من النثر فی الروی فقط کافی قوله تعالى ما لکم الا ترجون الله وقارا
وقد خلقکم الهوا را و لفظ وقار و الهوار در روی که رای بعد نیست
توافق دارند و در وزن و عدد و حذف و حذف توافق دارند زیرا که
وقار بر وزن فعالست و الهوار بر وزن مفعول و در تشریح پرسی چنانکه
از کلام مؤلف کتاب رایت و شوکت اثر که به نیروی از وی غبار
بر اوج تهر و استکبار رسیده بود و بیکیار و گونسا گشت در اینجا
اثر او و اغمار و استکبار و گونسا هر یک بر وزن دیگر است
و النسخ المتوازن توافق الناصلتین من النثر فی الوزن فقط مثلش از کلام
مجید چنانکه اینها الکتاب المستبین و هدایاها الصراط المستقیم
مستبین و مستقیم بر وزن واحد اند و روی مختلفند و محقق کلام
اینست که این نوع کلام خارج بحث زیرا که جمع در شرح حکم قافیه دارد

در نظم و این قسم اگر در کلام موزون واقع شود قافیه می گویند پس خارج از
جمع باشد و بدانکه در ابلان باشد جمع قصر فقر مطلوب است و آن اینست
والی بحال قدرت منشی و از صاحب اسمعیل بن عباد پرسیدند که ما
احسن النسخ جواب داد که ما نفع علی النسخ گفتند مثل ماذا قال
بدا و دو جواب صاحب در مقابل دو سنو آن که کور قرطه کورش هوش
بغا و در تاج زبان فصلاست و غایت قصر فقر اینست که هر فقره
دو کلمه باشد کتوله تعالی یا ایها المدثر قم فأنذر و ربک فکبر و شاک
فکبر و یک کلمه باشد کتوله تعالی فاذا فرغت فانصب و الی کنان
و از کلام لغواء عب چنانکه عبد الحمید کاتب روان حار که آفریند
خی مرواست که در حق انشا و حید زمان بود بابت کتابت بعد
الحمد و ختمت بنی العمد و ابن العمد از وزیر آمل بود و بود و اسمعیل
بن غبت و تمیز و ملازم ابن العمد بود و عبد الحمید در وقت
فوج ابو سلم در خواست بنی عباس و اطهار بنی عباس
که عباسیان اختیار کرده بودند از مردان حار بر نصرتی که قبل
از مردان امیر خواست بود نوشته است فانتبهوا ربما تجلی مذ
الفرقة و تصحون الذکر فینصب السیل و نمی آید السیل و در تشریح
پرسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه جوابی که خاک بلج بصیر اغو خارج

در چشم سریرت و دیده بصیرت خود انداخته شکل قبح کرد
 بصورت حق صیح و صدق نجیح در پایه تخت فلک رفعت معروض
 دارند و بعضی گفتند اند اگر فقه بجای دیت برد و کلام باشد
 استماع آن لذت است زیرا که سبک معنی جیل در قالب لفظ
 قیاس به طرزیک قبول طبع باشد کم واقع میشود و چون معنی
 خوب عبارت مبسوط مستمع مودی گردد بواسطه خوبی معنی و سبک
 عبارت در ادای آن معنی و رعایت سجع الذا خواهد بود و حق آنست که
 اخف در سمع او نسبت بقول طبع و دیگر لفظ یا عربی یا پارسی در آخر
 فقه در سجع است اگر لفظی بود که از کثرت استعمال نایب باشد
 هر کس نباشد بل استعمال السنه فضلا و خوش اندیشه طبع است
 او کتب باشد اولیت مثل لفظ مصون و مقرون و مثل ملو و ملو
 نه مثل فزادان و پی پایان چه سجع در لفظی که پایال زبان هر کس
 کشاید در مسامع اذان مستقیمه قدری ندارد و نشاید طبعی
 آورد و دیگر در سجع کلام عرب و فنی که آفر لفظ فقه اولی و ثانی باشد
 حرف سین باشد در آفر فقه رابعه حرف صا آورد اند بهجت
 قرب مخز چنانکه کن سیفا خالت او ذیبا خایسا او کلتا خا
 و لکن انسا تا ناقصا و سبب لکن این طریق در شرح کلام آنست که

در نظم نیز بسبیل زنت این طریق مسلک گشته اند چنانکه این چه نوی
 از امثله صنعت ایهام در شرح قصیده بدلیه آورد است **شعر**
 حنیت غمی شوقا ایکم . . . ولم اطلق کشته بارض
 و حیت لم اخطا بلاق . . . تنایتی ان الوم خطه
 خطا بظا . . . معجمه بمعنی بختست و بضا و معجمه بمعنی بر یکخت است
 یعنی نوشتن موهوم معنی ضا دست بخت تربخس شرح نظر برین
 دو معنی صنعت ایهام مرعی باشد نزد ایشان و چون سجع کلام منشور
 حکم قافیه کلام منظم و آورد و در قافیه این طریق مسلک نیست
 خواند لارظم فضلا ی غم در مایه کلام منشور این اسلوب موضوع
 نداشته است و دیگر بد آنکه سجع در کلام بنی بروقتست زیرا که
 در بعضی از کلام وقف کرده نباشد بهیچ حاصل نمیشود چنانکه
 ما بعد ما فات و ما اقرب ما هو آت اگر درین ترا یکب اعراب دهند
 مناسبست بجای فوت میشود زیرا که فاعلت ما نیست تا راقبه مایه
 و او آیت اسم فاعلت ناقصه آفر تنوین باید آورد و بنا بران در جمیع
 محال جاری است نه الا نادرا و دیگر بد آنکه صورت کتبت کلمات
 فواصل اجمت توانق اخوات تغییر می دهند چنانکه کلمه و آوی را
 بنای نویسنده میانی توله تعالی و الفی و الیس و الیس و الیس

و ادیت جهت نسبت اخوات بیانی نویسنده و دیگر بر آنکه
گاه باشد که بواسطه توافق فاصلتین مفعول او در کلام حذف میکنند
کمانی قوله تعالی ما و د عک ربک و ما علی کففت و ما فاک و نظر کلام
سابقه و ما فاک می نیست جهت آنکه توافق فاصلتین مرعی شد کمان
حذف فرمود و دیگر بر آنکه در کلام عک کلمه غیر منصرف را جهت توافق
فواصل منصرف می سازند کمانی قوله تعالی تواریخ تواریخ امر فضیه
نقد و ما تقدیرا و دیگر بر آنکه صیغ فواصل را جهت توافق مرعی
تغییر میدهند کمانی کمال البشر صلعم اعین من الحامه و السلام
و من کل عین لایه در محل لایه تمهید می نیست جهت توافق فواصل
لایه فرموده اند و دیگر بر آنکه بعضی از خود کلمه را جهت رعایت
توافق وزن صیغه جمع تغییر میکنند کتوله تعالی علیه السلام
ارجعن ما زورات غیر ما جورات در اصل موز و راست زیرا که
از زورات جهت رعایت توافق ما زورات فرمود و دیگر بر آنکه
بعضی از فضلا ترا یک کلام را با الفاظ ادوات منجم می گردانند
مثل بود و فرمود و این معنی اگر چه جایز است اما اولی آنست که
بیشتر از الفاظ ادوات جمع مرعی بود و منجم ادوات طبعی بود
مثال از کلام مؤلف کتاب چنانکه هر چه آن حضرت بکی ثمال از عیال

لطف و شفقت کامل فرمود و پی شبیه بقای خلق و رعایای حق مثال
بود و دیگر بر آنکه بواسطه رعایت سجع عبار ضعیف تر کبریا
عبارت نشان دادن مذموم است زیرا که سجع حکم قافیه منظم دارد
و قافیه و قافی خوب نماید که در ادای معنی مقصود در بط نام و سجع
کلام مرعی باشد و دیگر بر آنکه علما اختلاف کرده است که او اف
آیات را که بران سجع صادق می آید جمع بگویند یا نه اکثر برین اند که
فواصل گویند نه اجماع جهت رعایت ادب و مایه صفات کلام
کمانی الله تعالی کتابت فضلت آیات **الکلمه الثانیه**
فی بیان مائتة الاقباس و الدرج و احکامها چون اقباس
احادیث و آیات و درج امثال و آیات نور حد و فصاحت
و نور حدیقه ملاحظ است و غلبه رایت لطافتش در مصداق
قبول و استحسان بنیسم شرف منته و کلمات کلشن بابت
بقعات سحاب اقباس و درج سیراب و سر سبز واجب و دیگر
درج محبت شرایط حسن و قبول کلام را به تبیین مائتة احکام هر دو
مختوم ختامه مسک کرده اند و نزد این فقیر اقباس احادیث
و آیات و درج امثله و آیات در کلام مانند پیوند اشجار بهر
منه است که اگر چه میوه هر یک در حد ذات خود جوی دلبری

و آرد اما چون با شاخ و گری پیوند گرفت در حسن و بهای حل
 و ایهاست و در مذاق طبع الذی و ایل کذلک میوه قبول است
 که بعد از انضمام اغصان احادیث و آیات و امثله ایست
 بشو طبع کلام حاصلست در مذاق طبع سلیم و اذیان
 مستقیم الذی و اشلیست اکنون در آنکه اقیاس است و اقباس
 و قبس شعله از راست و از روی اصطلاح هوایان بعضی کلام
 شبیه من القوان او الحدیث لا علی انه منهما یعنی اقتباس
 متضمن مباحث کلامست شی را از قرآن یا از حدیث اعلم از آنکه
 تمام آیت و حدیث باشد یا بعضی بشرط آنکه در کلام اشارتی نباشد
 بر آنکه آن شی از قرآن یا از حدیث است و بدین قید اجزاست
 از آنکه در انشای کلام اشارتی شود که آن شی از کلام یا از
 حدیث است و اقباس منقسم است به دو قسم اول استحس و ثانی
 مستحسن و قسم اول که مستحسن است منقسم می شود به اقتباس حسن
 و اقتباس حسن الاقباس الحسن یا نشط حسن و اقباس
 مع تضمن معنی موداه للنفع النافع یعنی اقتباس حسن اینست که
 نشا ط آرد آن اقتباس سامع را بواسطه ارتباطی که میان مقتبس
 و مقتبس منه واقع است با تضمن معنی مودای آن کلام را به نفع را

مثال حسن چنانکه این بنیاد خطیقت است اما اتم لهذا الطریق مقصود
 قریب التمام و الا من ان لم یصل الی اتم تطقون و چنانکه در زیر گفته است
 بمقتضات فطری من سمع و دعی و حق اذعی و منی التنفس عن الهوی
 و علم ان العاقل من ارعوی و ان یس للانسان الا ما سمی و چنانکه
 صاحب الجواهر الذی بکفته است شمر و کیف تفرق حال العبد و عبده
 و محسن الیک و سعده کل سیری لا یر منعی و کل سیری لا یصل مستحی
 و کتوله لا یفرکت من الظلمه کشره الجوش و الانفا و انما یوم
 لیوم تخص فی العلوب الابصار و الاقباس الحسن یا نشط من
 عرا بطه الطبع و لا یكون موداه مخالف للشرع یعنی اقتباس حسن
 آنست که حسن ربطی که میان مقتبس و مقتبس منه واقعست نشا ط
 آرد طبع سامع را و مودای آن اقتباس مخالف شرع نباشد
 مثال آن از شرع ربی چنانکه قاضی فاضل مصری نوشته
 و رد علی خادم الکتاب الکرم فشرک علی ان فرید بخیر و رفعة کما
 و اعاد علی عصر الشباب و قد بلغ من البکر عتیه و در شرعی از
 کلام مولف کتاب چنانکه و فی کراچی و برید نوید شایسته کما فی این
 حال جلال فی اصطفتیک علی الناس بر سالاتی و بکلامی در نافع
 آنکه بر تو انوار اقتباس کتاب از لسان مبارک و مثال دیگر

چنانکه یکی از مخالفان سرحد شام در آمدن لشکر روم بر سر او در
غلبه رومیان بر خود نرود مامون خلیفه نوشته است و کتابت
نمده که ره کرده است ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلونی
فلا تسمت بی لاعداء ولا تجعلی مع القوم الظالمین مامون خلیفه
در جواب نوشته فلما ینتم کنو لا قبل لهم و تخرجهم من اذلة
و هم صاغور و دشت الیکم و تکی که نوح بن منصور یابی عبد
و تهدید بی تعدید و تهدید بر علی سیمجو که از قبل نوح مذکور سه سال
خو اسان بود و باقی لغایه بنی و طغیان می نمود بنوشت یکی از
خو اسان از زبان علی سیمجو در جواب نوشت که یا نوح قد جادلتنا
فاکثرت جدان فانتا باقیدنا ان کنت من الضاویین مثال دیگر
از نثر عربی چنانکه یکی از خلفا در جواب رعایا که شکایت غل
بعضی ولایات آورده بودند بر پشت موضعه داشت آن عبارت
نوشته است که ان البت ایاهم ثم ان علیا حسابهم و چنان
مؤلف کتاب یکی از روز را نوشته است که ان عدم عدنا و ان
زدم زدنا اگر سالی سوال کند که اقباس متنفذین ساختن
یشی را از قرآن یا حدیث اما وقتی که هیچ کلام غم از آن نباشد
اطلاقا اقباس چگونه شاید جواب اینست که در مثل این محال اگر کلام

دیگر بحسب ظاهر نیست اما کلام دیگر مطویست که محل قرینه آفت
که بر بدبین آن است که در کتاب مقدم مخالفان سرحد مطویست
و قد کنت لماریه الکفار طابا و بدو لک علیهم غایا حتی کان یستغفر
منی عن الکفار کما یستغفر من قسورة و فی هذه
المره جاوا بقوم لا یحیی حتی سادی کثرتم کثرة الزل و الجحی و قرب
ان یاسروا و یأخذوا الملوك و فواسل السبلین لان القوم استضعفونی
و کادوا یقتلونی فلا تسمت بی لاعداء ولا تجعلی مع القوم الظالمین
و در جواب مامون مطویست که فلوان العدی متکاثرون و انتم من
کثرة عدتهم حایرون فلما ینتم کنو لا قبل لهم بهما و تخرجهم
من اذلة و هم صاغور و تزد بعضی استعمال ید کریمه نقطه اقباس
نست بل استعمال ید است در معنی خود بر وجهی که مقصود مستکمل از ان
مستفاد شود مثلاً از شعری چنانکه شکر گفته است
اوارت عنها سلوة قال ما یصح من الحیت میعاد السلوة المقابرة
سبقتی لها فی مضمیر القیل الحشا سرار برود و یوم تبلی السار
و از شعر پارسی چنانکه مولانا عبد الرحمن جامی فرموده است
در دوا و هزار بار در دوا در دوا کار و زنده دارم خبری از فردا
فردا که شوم فردا زیگانه و خویش رب احم لی و لا تذر فی فردا

و مثال دیگر از کلام فاضلی که در مدح مولانا فضل الله عبیدی بزرگ
 اذ اقبل من اضحی تبسیر یزد **مثلاً** بقرینه فی العلم والفعل و نش
 فعل واحد کالالف فی کل مجامع و ذلک فضل الله یؤتیه من یش
 و مثال دیگر از نظم عجبی چنانکه این نیز در مدح فاضل مصری گفته
 تمت لیل القدر و الاقلید **مثلاً** ثم رکت و کریم ترتیل **مثلاً**
 و وصلت السه و اربع و وصل **مثلاً** و هجرت الزاد بحر اجمیل **مثلاً**
 قل راقی الیونان **مثلاً** یعنی فی بحار الذموع سبحی طوی **مثلاً**
 سمعی کل عن ملام عدول **مثلاً** حین القی علیه قولاً ثقیلاً **مثلاً**
 انما عبد لفاضل بن علی **مثلاً** قد تبنت لثنا بقیلاً **مثلاً**
 جل عن سائر الخلائق طراً **مثلاً** فاخرعت لمدحه التریلاً **مثلاً**
 و بعضی از فقها گفته اند ابی که معنی آن مضاف بحق تعالی باشد
 اضافت آن بغیر حق تعالی جایز نیست اما ایشان معنی تعریف
 اقتباس ندانسته اند و تعریف اقتباس مقیدست بقید لا علی
 آنکه من و ازین قید معلوم میشود که مقتبس در حالت اقتباس
 معنی لغوی است را ملحوظ میدارد نه مورد آیه مثل عبارت حضرت
 استاد العلماء سید شریف و جانی رحمه الله علیه در دیباچه شرح
 مفتاح آورده است فلت یا اهل الکتاب ثم علی شیئی تتحون

بما خرام و تستسمون ذوا اورام قالوا ان هذا الشی عجیب ما سمعنا
 فی ابائنا الاولین فانتبا ما تعدنا ان کنتم من الصادقین فارینا ام
 من آیت البکری قطلت اعناقهم لها خاضعین موداد سپید
 از اهل کتاب علماء سمرقند است که معتقد شرح مفتاح مولانا سعد
 الدین اندازیدیم که فاعلش حقست بخود اضافت کرده است
 بنا بر مفهوم تعریف و از استعمال خبرت سید شریف و فضلالی
 عصر معلوم میشود که مانعان این نوع اقتباس اطهران زخار
 ظاهر کلامند و در حق تحقیق مذاق طباع این جماعت رسیده است
والاقتباس **مثلاً** یعنی اقتباس است بهیچ آنست که مستقر باشد
 از مودای آن اقتباس طبع سلیم بسبب مخالفت بودن آن مودای
 در شرع قویم را چنانکه شاعر در شعر عربی گفته است **شعر**
 اوحی الی عشاء طرفة بهات بهات لما توعده **مثلاً** و رد فی منطق من خلقة
 لشکر و اعلی عمل العالمون **مثلاً** و در وقتی که مامون علیفه دختر حسن سهل را که
 وزیر او بود نکاح کرد و دختر مذکوره توران نام داشت چون چون
 در شب زفاف دست بر او برد دختر را از کثرت حیا جفص طاری شد
 و توران مذکوره در فصل بطولی داشت بر مامون خواند که ای امر الله

فلما استعملوا ما منون را مقصود و توران معلوم شد **توران** گفت ما میر
 المؤمنین فارالتور **ما منون** گفت سآوی الی جیل بعصمی من الی
 توران در جواب گفت لا عالم الیوم من امر الله اقتباس منون در بجا
 بخت و بشاعت و بد آنکه در اقتباس کما معنی مقتبس منه
 بر اصل خود باقی ماند کقول الحسری فی علم یکن الا کلم البصر و اقرب
 حتی انشد و اغرب و مقصود ویری شدت و ربست و در آید
 از آیه کریمه نیز همین مراد است و گاه باشد که از معنی
 اصلی بیرون رود و چنانکه این روی گفته است **شعر**
 لئن اخطت فی حکم اخطات فی معنی و لقد ازلت باطنی بواد غیری ذریع
 مقصود شاء از غیری ذریع تخصیص است که در و نفع نیست و در
 قرآن کریم مقصود و مکمل است و دیگر بد آنکه در اقتباس تغییر
 مقتبس منه جایز داشته اند در زیادت و نقصان و تقدیم و تأخیر
 و ابد الی ظاهر از مضمون کقول الشحرور کان الذی خفت ان یکنون
 انما الی الله راجعون الف در راجعون بر سبیل اشباع زیاده
 کرده است و لدر حذف کرده است و ظاهر در مکان مضمون
 آورده زیرا که آیت کریمه چنین است که انما لله وانا الیه راجعون
 و مثال مضمون مکان ظاهر در کلام نظم پارسی چنانکه مولانا عابد

الرحمن جامع فرموده است **بیت** لقد عجز امدان در توبه از حقش بگفته
 قل لهم ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف و آیت چنین است قل للذین کفروا
 ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف لفظ لهم را در مکان الذین کفروا
 آورده است و مثال نقصان فقط در شعر ربی چنانکه وری
 کرده است کلمع البصر و اقرب حتی انشد و اغرب و آیت چنین
 است کلمع البصر و اقرب لفظ هم را حذف کرده است
 و مثال نقصان فقط در نظم پارسی چنانکه مولانا عابد الرحمن جامع کرده است
 شد برقع روی جوهرت لعل لباس **بسم** سبحان قدیر یا جعل اللیل لباسا
 و آیت چنین است که وجعلت اللیل لباسا ضمیر متکلم مع الغیر
 حذف کرده است و مثال تقدیم و تأخیر در لفظ حدیث چنانکه صاحب
 اسمعیل بن عتب ذکر کرده است **شعر** قال لی ان قبیسی الخلق قد اراه
 قلت عفی و جهک الخیة حفت بالکماره و لفظ حدیث چنین است که حفت
 الخیة بالکماره و بد آنکه از شرط حسن اقتباس کی نیست که
 الفاوا و اوات مثل است و باشد متفصل آیه کریمه نباشد مثلا اگر
 الذین جنوا الحسنى و زیاده اقتباس کن کنند باید که اول آیه
 آورند که لفظ است در آن داخل باشد تا نفعی که در آیت کریمه
 در آنست پیاد است باند چنانکه فلان اصل سدا در صورت و نفع است

وصد نشین مجمع الذین احسنوا الحسنى وزياده واکر لفظ است
 در آیه است در آید که است آن ظاهر است اعلم ان النوع
 في اللغة اللفظ واللفظ بدائمه درج در لغت پیچیدن است و از
 روی اصطلاح هو ان یضمن الکلام شیئا من کلام غیره کما منشور
 او امثال المشهور او الکلام منظوم او اصطلاحاتها او مسائل العلوم
 لاعلی وجه بدیل علی ان کلام الغیر یعنی درج متضمن ساختن کلمات
 شیئی از کلام غیر در جائی که ان شیئی حکم منشور باشد یا امثال
 مشهور یک کلام منظوم یا مسائل علوم یا اصطلاحات علوم نیز و چنانچه
 که دلالت کند بر آنکه آن چیز کلام غیر است و به این قیاس از
 از آنکه در کلام اشعاری باشد به این که ان شیئی از کلام غیر است
 که اگر چنین باشد آن درج نخواهد بود مثال حکمت منشور چنانکه
 طرزی در قصیده لایته عجیه کلمه **نظم** جنة التلوة یعنی غنم مباحه
 عنده المعالی و یغزی المرء بالکسل **لو** کان فی شرف الماوی بلوغ منی
 لم تبرح الشمس یوما دارت الحبل **و** حکمت منشور که در حجت
 اینست که التفر والتفر تو امان **و** تیسر کفنه اند که لا یخاف
 التفر الا من یطلب جنة التفر و مثال دیگر چنانکه مثنوی گفت
 لعل عنیک محمود عواقبه **و** فرما صحت الاجام بالعلم

و حکمت منشور که در حجت اینست **و** رب علی نور منته و در نظم
 پاری چنانکه شیخ کمال فرموده است **یت** ای دل تو غم اشک و ان خور غم
 از آمدنی مگر کن از رفتن میندیش **و** حکمت منشور که در حجت
 اینست که خف مما هو آت ولا تحزن علی ما هو فأت و مثال حکمت
 منشور در کلام پاری از اثر مؤلف کتاب چنانکه بر خاطر عاقل که
 آینه صورت حل مشکلات باطن و ظاهر است مخفی نیست که
 جل المتین استحقاق کند کند که قصر از راقست و قابلیت
 و استعداد شجره ثمره کل مراد و الحمد لله تعالی که رایت استحقاق
 آن یگانه آفاق فاس سطوح افلاک عظامت و در ذکر قابلیت
 تاش سبحة الپنه خواص عوام میتد و اثنوع و در جای دیگر
 است که فیضان کل مراد بر وفق استعداد و طبق میلان فواد
 آن محسوس بر یکجا دیستر و حاصل شود و حکمت منشور که در این
 عبارت در حجت اول اینست که نعم السلام الی الارزاق طلبها
 من سربتی الاستحقاق **و** دوم اینست که الاستعداد حراه المراد
 و مثال مثل مشهور در شعر عربی چنانکه ابو فراس گفته است **و**
 یهون علینا فی المعالی نفوسنا **و** من طلب الحناء لم یعلها المهر
 حکمت منشور در اینجا اینست که لا ینکح الجیل الا بالمهر الجیل و مثال

جان د

مثل مشهور در نظم پاریسی چنانکه شیخ کمال فرموده است **میت**
 سروایل بقدرت چه عجب دلیل **د** سده اند که الجنس الی الجنس میل
 و مثال مثل مشهور در شروعی از کلام مؤلف کتاب چنانکه اعتبار
 بالتان والفواد والزهد والاکستعداد لا تنظر الفیل کبره
 والعصفور وصنوع ما الفیل عظمه وما العصفور و دسمه و مثال
 مثل مشهور در شرح پاریسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه کبریا
 الخفاض و الخطاط بقدر غلط و احتیاط است و نعت شانش
 فراخ و بقطر و احتیاط لان کل شاة برجلها استنط و مثال
 درج مسند از علم نقتب چنانکه امام شافعی رحمه الله فرموده است **میت**
 قد و ابدی هذا الفناء **د** زیانی بسببی تعالیه علی عید
 ولا تقنوا انی انا عبده **د** و فی ذی بی لا یقتل الحر بالعبد
 مثال دیگر در نقتب از کفنه قاضی عبید الوهاب الکی رحمه الله
 یزرع و رد آنرا آخر آن طری فی وجهه کالقرطالع ظم و تم سقنی قطعنا
 و ایضا من قوله **میت** وایمیه قبلتم قبلتم
 و قالت تجالوا و اطلبوا اللعن تجد قلع لمانی فذیک غاصب
 و ما حکموا فی غاصب بسوی الرد **م** مثال در علم صرف چنانکه متنبی گفته نظم
 اذ کان یایوید فعلا من رما **د** یعنی قبل ان یبقی علی الجوارح

مثال دیگر در علم صرف چنانکه شیخ شمس الدین اعنی مصری گفته است **میت**
 یا ساکن قبل المیتی **د** و لیسنه سوکانی **د** لانی معنی کسرت قلبی
 و ایتی نه ساکن **د** و مثال درج الفاظ مصطلحه علم صرف مسند
 در نظم پاریسی چنانکه خواجہ سلمان فرموده است **میت**
 تا ز تقریف جهان هر کسری **د** کل تصاعف شود و ذکر اخوت معنی
 عیش و نیت که فهرست نشاط و طراوت **د** یا دیوسنه بر شکل اسم استقبال
 و مثال درج مسند علم نحو چنانکه قاضی فاضل مصری گفته است **میت**
 فکان فی القدر لأم فی الهوی **د** فکان موعده و صلیک التیون
 و ایضا مثال درج مسند علم نحو چنانکه قاضی نظام الدین مهدی کنی
 المحاطب بشر فجهان گفته است بیت فاعل کمن من صروف الدهر متمنعا
 فالعرف متمنعا للعدل فی عمره **د** مثال درج مسند علم منطق چنانکه
 صفی الدین حلی گفته است **میت** و کیف یجد الشوق عندی بغیاط
 و لیسر لجنس قریب و لا فصل **د** مثال دیگر شو منتمکم صدق المودة کلاما
 فکان فواهی عندکم طالع نقض **د** کوجیه کلیمه ان یکسما
 فاصلها خوسه غندی الفحش **د** مثال دیگر که مسند علم منطق
 در جست چنانکه شکر گفته است **میت** مقدرات الرقیب کیف عند
 عند لقا الجیب متصلا **د** منع الجمع و المحلومعا و اما ذاک حکم منفصل

مثال درج اصطلاح علم منطق و حکمت در نظم پاریسی چنانکه مولانا صدر الدین
ترکه یاضی رحمه الله گفته است **شعر** ممکن بود که مسیحی اجتناب شود
وین متمنع که عشق تو مشک را شود **در** تنگای عکس تقیض خیال یاره
ترسم که صورت من در هیولی جدا شود **و** مثال درج مسئله کلام و حکمت
چنانکه فاضلی گفته است **فرد** ای که بود، لایحری و دهان تست
طولی که هیچ عرض ندارد میان تست **در** کردی منطق نقطه مدبوم را و نیم
پس مبطل کلام حکیمان بیان است **و** مثال درج اصطلاح علم
میان در نظم پاریسی از قول مؤلف کتاب چنانکه **شعر**
اشبه قدر ترا نعل از تمهای چرخه خارج المکر شده بر دشت جدیرت
و مثال درج مسئله حکمت در شعر عربی از کلام مؤلف کتاب چنانکه
رب کا جلت نظر العقل فی مدارج معارج البرهان **تسلی** کلمه
ذکر نهاده قدرت و ارتقاء اجعل الطول امتدادی البرهان التلخیصی
اقصر من مقدار مد عمره و بقایه **و** مثال درج اصطلاحات
حکمت و کلام در شعر پاریسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه شعله آتش
وقت ظاهر محرق بنای قصر خاطرت و کسوت کم متصل کتاب
و متعصل خطاب بر قامت بیان آن قاصد **و** مثال درج مسئله
علم نجوم در پاریسی چنانکه حکیم الدین انوری گفته است **نظم**

کر مشری جوی بجای تو کم کند **یک** باره مرغ از گلخست بسته
ماه از خوابه آنکه بود نعل مرکب **از** ناخن محاق با جهر خسته
و مثال درج مسائل علم صوفیه چنانکه شیخ کامل شیخ عبد
الکریم کیسانی که در عین مدفونست گفته است **شعر**
و دینی و اسلامی و تقوای اتنی **بج** کفن لایبارک طایع
اذا قبل تل لا قلت غیر حایجا **وان** قبل الا قلت حشک شایع
خداک وجهه و الانام طبایه **و** ابجهم غایت و تمسک طالع
و تجرید نفسی عن محیط صفاتها **بوصف** اکوام عن الفیر قاطع
فکر کی الطیبی الشکاح فان ذا **صفاتی** و ذاداتی فتمن موانع
و مثال درج مسائل تصوف در شعر پاریسی چنانکه مولانا جامی فرمود
آن کان حسن بود و بنود از جهان شان **والآن** ان وقت علی علیه السلام
اعداد کون و کثرت صورت تابش **فاکمل** واحد تجلی بکل شان
نوریت محض که ده باد صاف خود ظهور **نام** نوعات ظهورش بود و جهان
چند در عیان و نهان نیست غیر او **فی** حد ذاته نه عیانست نه نهان
و مثال درج شعر عربی از کلام مؤلف کتاب چنانکه اگر تمام
کارخانه دل داد و دوات و لایقه از سواد عین و اهداب و طره
پر دازد تا بکک تیرنگ خیال نیرنگ جمال کمال آن پادشاه تخت اقبال

و ملک انضال بر صفحه صحیفه معانی مشقش باز دهان که خلدش
را که منسوخ کارخانه اخلاص چنانست به او ساخت ادراکات
فانی معشوق ساخته باشد **بیت** تجاوز قدر المدح حتی کانه
حسن یعنی علیه **عباب** مثال دیگر درین معنی از کلام
مؤلف هر کس که در مصنف دیگرستان تحصیل حال در آید باید که
صفحه لوح بالمش نخطوب بحکم تعب و منقوط از انسان
مشاق طلب باشد **بیت** فکل فتی فی الحرب فوق جبلین
من السیف سطر بالاسمه بهم و مثال درج بیت در تشریح
از کلام مؤلف کتاب چنانکه یقینست که حال چهره مقاصد و مطالب
بی کتاب صنوف شایده و متاعب نمیشود دید و جواهر و
افراد مراد پی تریشه سعی و جد و اجتهاد از قهر کان امکان نمی
کشید و سندی این حال و شاید این مقال آنکه حضرت یوسف
با علو رتب نبوت و کمال لطافت یعقوب بسبب ابوت بی مشقت
تو چاه و تراکم و دود آه بنقطه اوج چاه رسید **مطلع**
وصال دوست طلب می کنی لاکشش که خار و کال می کند که نتواند بود
یکی کردن مقصود دست خلق کند که پیش تیر با کسیر نتواند بود
و مثال درج مصرع در تشریح از کلام مؤلف کتاب چنانکه از خوا

که نیغای بی انجام شوق و غوام بر برید او تمام و محین اقلام و سر
افهام مطوی سازد عروج سقف سهای بنافام را بنحوظ غناک
اقلام منوی ساخته باشد **مصرع** زهی تصور باطل زهی خیال محال
و مثال درج در تشریح چنانکه حیرری در دیباجه مقامات
در متابعت خود مقامات بدیع الزمان حمدانی را گفته است مع
اعتراف بن البدیع رحمه الله سبحانه بیان غایت و صافیست
و ان المستدی بعده لانش مقامه و لو ادلی بلاءه قدومه لا یقر الای
قصاته و لایسری ذلک الابدالاته **مطلع** فلیقبل بکما بکیت صبا
بسعدی شیف النفس قبل التذم و لکن بکت قبل فحیح الیکما
بکما فقلت الفضل للمقدم و بد آنکه تغییر صورت مدرج جایز است
چنانکه در اقتباس جایز بود مثال تغییر مدرج در نقصان و زیاده
چنانکه مولانا جامی فرمود است **بیت** زو شیخ شهر طغیه بر احوال الال
المرء لایزال عدو لما جعل **مطلع** و حکمت نشوره از کلام امیر المومنین
علی کرم الله وجهه چنین است که المرء عدو لما جعل له لفظ لایزال
زیاده کرده است و باینکه ضمیر منصوب متصل مخذوف ساخته
و مثال تغییر بطریق نقصان فقط چنانکه شیخ کمال خجندی گفته است
مطلب کردم وصالش روز و شب یا تم اینک حکم من طلب

و حکمت مشهوره در اصل چنین است که هر طلبی با وجه و خبیه
و مثال نقصان درج در شریایسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه مطلع
گرامت و شرف جمع اثبات من عرف نفسه فقد عرف ربه و حکمت مشهوره
از کلام امیرالمومنین علی چنین است که من عرف نفسه فقد عرف ربه
و این طریق را در علم مدایج صفت گفته گویند و بداند که شرط آشنایی
احادیث و آیات و در کتب قبول درج مثال و بیاید رعایت
تناسب است میان قوای و آیات و احادیث و آیات مثال
مشهوره و حکم مشهوره بطریقی که تعلق و ملاصق **درج** با درج
ظاهر و با هر باشد و این معنی بر سبیل توصیف می باشد مدعا
و مثال درج چنانکه سبیل انکار مکارم و لوازم صدر محافل
لایحافون لوتی لایم و دوم چنانکه نشاید که انجذاب کرم بتوجه
سبیل جلالت لیکم که موصوفند به صفت تبار مشایخ نیمه زحسانه
محبت محبان قدیم با جروح خار سوزن و مطعون کسان لسان
دشمن گردانند و به طریق تشبیه تیری باشد چنانکه کثرت اعداد اصد
از هم افراد شکرت شجاعت نهاده مانند ستاره ثبات و سیاره
از صفدر محکم کبیره کمر تنفوخ قوت منقصوره که بر کسبی
منهزم و آوار گشتند و بر سبیل توفیق نیز می باشد چنانکه اگر

اگر چنان اعتقاد و قواد از خوان بپیم و دریا مصلوب است باید که
بدنه طیبه اخلاص در و نرا از قدوم هجوم سوزن طنون مامون داشته
عداوة و عصاة اهل قتل را در اصطلاح و اربع ولایت خود مسکن
و دیده رجای آن مفیدان چهره انجاد در ان انجاد و ارجاعا
نه میند فتن بدله بعدا بمعنه فانما اثم علی الذین یبدلون
ان الله یحب علیهم و شک نیست که عدم قبول حکم مذکور که موجب عرض
ایم و ذنب است متفرقت برود و حکم مذکور و بر سبیل باید
می باشد یعنی مفهوم درج مؤید باشد مفهوم درج فی را چنانکه
انجذاب را در اکتساب مراتب علیه و اختیار مناسبت نیست لایست
از سلوک طرق مضائق و احوال اشغال مشایخ **شعر** و ان خیمات لاهور و سر
لمسود عات فی بطون الاساوده و شک نیست که مفهوم بیت لاحق که اهل
است از مفهوم قوای سابق مؤید و تقوی ثبوت مفهوم قوای
سابقست و بر سبیل اشهاد نیز می باشد و این قتی شود که مضمون
قوای سابقه نوعی باشد که آیه بابت شامدی باشد صادق بر حق
مضمون عبارت سابق چنانکه اکتساب جلایل فضایل و انساب
محاسن خصایل موقوف به اشتغال طلبست و مشروط با احتمال
صنوف **بعب** **شعر** و نرا لم العالی من غیر کرد • اضلاع العمر فی طلب الخصال

و بر سبیل تمثيل نرخی باشد یعنی مفهوم درج کاشا باشد نسبت
 مفهوم درج فیہ چنانکه یقین داند که استحقاق صدارت
 محافل اشراف و استیصال تصانیف بحاجه اوصاف مشروط و احتمال
 آلا کم کسب فضیلت و مربوط بتابع تحصیل کائنات **مصرع**
 یفوض من الخیر من طلب اللالی و شک نیست که مفهوم مصرع مفوض
 البیحه حکم مثال مفهوم فقرات سابقه دارد و بر سبیل نظیر نرخی
 یعنی مفهوم بیت لاحق نظیر فوای فقرات سابق باشد نه مثال چنانکه
 عبارت سابقه را که در تمثيل آورده شده است بیارد و بمفوض
 مصرع یفوض من الخیر من طلب اللالی این مصرع آورده که ومن طلب الحسنا
 لم یعلها المهر و فرق میان مثال نظیر اینست که مثال فوای از فقرات
 حکم مذکور است و نظیر جزئی از فقرات حکم دیگر که این هر دو حکم در
 حکم اعمی باشند و حکمی که مفوض الخیر الی مثال آنست اینست که
 در کتاب مسطور است یعنی استحقاق صدارت محافل اشراف الخ
 و حکمی که فوای مصرع ومن طلب الحسنا الی مثال آنست اینست که
 عو پس از که جمیل موقوفست بتمت جمیل و صرف الی جمل و حکم اعم که این
 هر دو حکم در حکم آن حکمند اینست که لابد للوصول الی جمل المطالب
 ارتحاب یشتق علی نفس الطالب و شک نیست که حکم استحقاق

صدارت محافل اشراف آه و حکم اعتناق عو پس آه در حکم
 اعم مذکور نمند چنانکه و بطریق تطبیق نرخی باشد یعنی مفهوم
 درج و درج فیہ مطابق النعل بالنعل مطابق یکدیگر باشند
 چنانکه مرغوب و مراد و مطلوب فوای این بود که اینجانب را از سطح
 ارض بسو به اوج فلک صعود رساند و بجای شام و مکارم
 صدر مجلس استحقاق و مشارالیه بیان اکابر آفاق کرد اند اما
 چه توان کرد که صفر قدر و سالار قضا پنجه دست قدرت را بچپ
 جامه جاه و رتبت او مصروف داشته او را این السام و الارض
 معلق و موقوف گذاشته است **بیت** یزوه هکت می شدت من
 ولی انصا بمیان رست را کردست در اینجا مطابق بودن مفهوم درج
 و درج فیہ را از رعایت وضوح احتیاج به بیان ندید و بعد
 از ملاحظه مفهوم مقبض و مقبض من و درج و درج فیہ
 فرق میان طریقه مذکور کالشمس فی اوقات الیوا واضح و کاملاً
 و بد آنکه طریق توصیف و تویع بقر از طریق تشبیه است و طریق
 تمثيل و نظیر بقر از طریق تطبیق و ضابطه کلیه که شامل
 طریقه مذکور و غیر مذکور باشد اینست که در اول بحث اقباس
 گفته شده است یعنی تشابک مقبض و مقبض من و تلافق

درج و درج نیست بحسب معنی مرتبه اعلی و درجه قصوی باشد
پنج آنکه صورت ضعف را بطه پر اعمون مرات عبارت کرده
و دیگر بدانکه درج ابیات و اشعار و حکم مشوره و قبیله و حیت
که ابیات خوب و مرغوب باشد و با وجود نظرات و لطافت
یعنی وسلاست و متانت عبارت باید که آن بیت در تمام
کثرت استعمال نباشد که القای کلام لطیف قلیل الاستعمال
ارزویا و قبول طبع است و در مثل مشهور باید که معنی خوب
مندرج باشد و حکم مشوره باید که جمیع اللفظ جلیل المعنی باشد
تا علامت عبارت آن مطرز گردد و خواطر به استماع آن محض گردد
و چون کلماتی چمن اسباب بیان بمقارنات بیخوار منشیان
باشد دانست و یعقوب قلوب ایشان منشا یوسف زحان
علامت خطاب و جواب و ایجاب و اید که لوا بیان تعریف نیست
دانستن معنی محاسن و ابر کلام آنست و رایت بسط و ضبط
شرایط که حصول آنجا در منشی سبب بهیوبیم استعمال بدست
تحریر و باروی تقصیر در مرفوع و ادر المنطق **الرابع فی**
بیان هیئت المنشی و اقسامه و شرایط بدانکه منشی در لغت
الشاکنه است و انشا بمعنی خلق آید است و بمعنی فعل

برخی بیل ابتدا نیز آمد است چنانکه میگویند که فلان منشی الایا
و نیز اصطلاح من میون که مکتب میقت در بحال علی ادا معنی المقصود
علی التخط المحمود عن البلفاء یعنی منشی کیست که اوراق
را سخته باشد که به سبب آن قادر بود بر ادا معنی مقصود به طریق
که نزد طبع پسندید باشد یعنی کلامی که ادا معنی به آن می کنند
مطابق معنی مقام باشد مع فصاحت کلام و معنی فصاحت کلام
در مقدمه که کورست محتاج به اعادت نیست و کسانی که ماهیت منشی را
تمیز اند منشی را بر چند طایفه اطلاق میکنند بنا بر استعمال
آن جماعت منشی منقسم به چهار قسم میشود قسم اول منشی حقیقی است که
تعریف منشی بر و صا دقت و درین زمانه بسیار کم است قسم
دوم نیست که قوت و قدرت انشا ندارد اما از یک بلحاظ
چند بیکدگر ربط می تواند داد و با وجود ربط بحسب معنی می تواند که
منا سبت قوت در سلاست و متانت بحسب نظیر رعایت کند
قسم سوم اینست که قوت متفرقه بلغا را بیکدگر ربط می توان داد
اما مناسبت بین القوت در متانت و سلاست بحسب نوع
رعایت نمیتواند کرد قسم چهارم نیست میان قوت بلغا ربطی
میدارد کلام ربط است و هم کیبون انهم کیبون منشا و اقسام

ثانی که قدرت و قوت انشا ندارد صورت کیفیت حال شان در
 مقام اظہار است چنانکه اگر مکتوب نویسد بعضی ارکان
 را بعبارت بلغای مرتب میدارد و چون برکن اعلام حال میرسد
 بالفرد و بعضی قوای خاصه ایشان خواص بود و تفاوت
 میان عبارات ارکان سابقه مکتوب و میان عبارات رکن
 اعلام حال کالشمس فی وسط السماء ظاهر میشود و اقسام
 را منشیان حقیقی مکتوب گویند منشی را که فی الحقیقت منشی
 بقسم واحد است و چون منشی حقیقی که مطلق کو اکتساب
 سخنهایست و معدن لایزال کلمات کران بها واجب و
 شرایط استحقاق این منقبت و منوای استبها لاین مرتبت
 بین ساز و شرط اول اینست که منشی صاحب فکر قوی و طبع
 مستقیم باشد و در سرعت انتقال نفس بطریق فکر و حدس
 الیه بنیان اصل بیان و در وقت امتحان احادیث حسان
 مصنف یوم الیقین الجحان و در تاریخ این حکمان سطر است که مولانا
 عماد الدین اصفهانی که در مصر منشی دیوان سلطان صلاح الدین
 یوسف بن ایوب بوده و کتاب فتوحات صلاحی و کتاب
 الشامی از تصانیف اوست روزی در محلی نشسته بود که ناگاه

81
 فاضل فاضل مصری که وزیر و شیره منشی و امیر سلطان بود
 بر مولانا عیادند کور عبور کرد و مولانا عیادند کور بر سبیل دعا گفت
 سر فلان کبابک الفرس و این عبارت مقلوب مستویست فاضل
 مذکور علی الفور در جواب گفت که دام علاء العیاد و این عبارت
 نیز مقلوب مستویست و عبارت عیاد احتمال دارد که بیشتر
 جهت مخاطب کابر ترتیب یافته باشد اما جواب فاضل فاضل
 بر سبیل ارتجال مع اخذ اسم عیاد در عبارت مخیر خواطر بلغای عال
 و غارست شرط ثانی اینست که منشی تتبع تراکیب بلغایا
 کرده باشد و مراتب سخن هر کس را در نظم و نثر دانسته از مرتبه
 او فی احراز کرده سخنان خود را بر مرتبه اعلی تواند رسانید و صاحب
 مقیاس در تعریف علم معانی گفته است که هو تتبع تراکیب الی
 و تتبع تراکیب از مقوله فعل است و علم معانی از مقوله کیفیت است
 بواسطه آنکه آن علم ازین فعل حاصلست لفظ تتبع در تعریف
 علم معانی آورده است تا اشارت باشد بر آنچه گفته شده است
 شرط ثالث اینست که اشعار بلیغه فضل را منشور ساخته شود
 تا او را در ادای معنی چون عبارت مرغوب مکه و اقدار حاصل
 شود و در تاریخ مصر مکتوب است که فاضل فاضل مصری در اوایل

عا این متجبات دیوان متبیتی و ابوتام را با شش سر پوشانید
 بود و این فقیر در غنقوان شباب با کراشع را نوری و کمال
 اسمعیل و سلمه را احلل شر پوشانید است **شرط** رابع نیست که
 سلك حفظ قرآن مخزون در جیبان او باشد و اگر احتیاجی که حفظ
 متعذر باشد باید که از کثرت نوات در وقت حاجت بعضی است
 را متذکر تواند شد و اگر خواهد که تمام ماموش متعزونی بکسول گردد
 باید که قرائت قوت حافظه اش از تفاسیل حدیث صحیح و اشعار فصیح
 و امثال حکام لمحه نیز مسجون باشد و در کتاب تیمم الذکر مذکور است
 که صبا که چاکسوار مضار منشور و منظوم بود و در خراب راه اعتقاد
 بداع کفر موسوم با وجود کفر تمام قرآن عظیم را حفظ کرده بود و چون سبب
 حفظ از او پرسیدند جواب داد که سبب حفظ اینست که در سخن
 حضرت علام فرزن مخدرات کلام است و موجب قدرت تمام بر
 اد او یعنی بر وفق مرام و طبق مقتضی مقام **شرط** حاشی اینست که
 کلمات فرید فیه را بیند که در لغت عرب کچه معنی استعمال کرده اند
 بهمان معنی استعمال کنند که استعمال بقیاس قوا عذری در
 جمیع محال جایز نیست مثل لفظ استقلال که مصدر ثانی مجز و آن
 است و بایست که استعمال غالباً جهت طلب بنا برین باید که معنی

طلب قلت باشد و مراد غیر اینست که اگر ارادت طلبت باشد استعمال
 کنند محض خلاصت **شرط** ساد اینست که غلطیایی که از اقلانم
 جمال شایع است در تحسیر و تفریق منشی نباشد مثلاً لفظی که جمع
 آن استعمال و مشهور است و مفودش را استعمال در چنانکه در قرآن
 وارد است و الملک علی ارجائها و یحمل عرش ربک و چنانکه در نظم علی
 صبی الدین علی گفته **بیت** جات تنظراً بقوت من المراج
 فغفرت سایر الاراء بالارج و عکس آن مثل لفظ طیف
 که مفودست بمعنی آمدن خیال در خواب و جمع آن سموع نیست باید که
 قیاس کرده جمع از استعمال کنند که طبع بواسطه عدم استعمال
 از استعمال طیوف مستغفرت و استعمال لفظ ضیوف و سیوف
 غیر متشکر و مثل لفظ طیر که جمع طایرست همچون جمع حساب
 و بعضی طیر را واحد استعمال میکنند بظن آن که مفود است
 و طیور و اطمیر جمع میدادند و حال آنکه جمع الجیاست و مثل لفظ
 نبیل تیر که جمعت و مفود آن از لفظ او نیامده است بلکه مفودسم
 است و جمع طبع نبیل و انبال است و مثل لفظ نسا بمعنی نان
 که مفودش از لفظ او نیامده است و مفود آن امرأه است بنا برین باید
 که منشی الفاظ را بعد از تتبع احوال کند تا عبارتش از غلط مصون

باشد شرط سابع اینست که لفظی که در اول آن حرف و او ایست
 اگر و او عطف بر سر آن در نیار و اولیست چنانکه بر عالم سر ایر و و
 ضمیر هوید است که حال این و اینست که لفظ واقف در اول فقره اول
 واقع شود و لفظ عالم در اول فقره ثانی که کراهیت مرتفع است و دیگر
 نه لفظی که اول آن با و رای ایست باشد همچو لفظ بر معنی اندام و لفظ هم
 با که بر سر لفظین دیگرین لفظ بر که از او است داخل شود و تناظر
 ظاهر است و دیگر لفظ از بر سر لفظی که اول آن را باشد چون
 زر موجب تناظر است و دیگر هر لفظی که در اول آن دال و باشد
 مثل لفظ در معنی بی و مثل لفظ در و از و در و ن اذ حال لفظ
 در بر سر الفاظ مذکور موجب تناظر است و لفظی که اول آن
 بی باشد مثل نغ اذ حال لفظ با بر سر آن موجب تناظر است و لفظی
 که اول آن با باشد مثل لفظ تا بیال که نام و هیست در خوا سان
 در آوردن حرف تا بر سر آن موجب تناظر است و دیگر هر لفظی که
 آن حرف ثین باشد مثل لفظ کوش و هوش چون ثین غایب
 در آید تا و آن ظاهر است باید که پیشی بی عبارت خود را از
 خارج تناظر مذکور محفوظ دارد اما وقتی که هر دو شیل ایست
 تناظر ندارد مثل بخش و کوشش شرط ثامن اینست که

ملاحظه معنی مقصود کرده الفاظ کلام را در ادای معنی مقصود مناسب
 مقصود آورد و شالشی از کلام بیجانی چنانکه با جعل الله
 لرجل من تلبین فی جوفه و جای دیگر فرموده است زیانی لظوت
 لک فی بطنی محتر را در آیه اول جوف آورده است و در آیه ثانی
 بطن گفت است زیرا نظر تعلق کرده جوف مناسب است
 و نظر بمقصود مردم که ولادت بطن مناسب است اگر در محل بطن جوف بود
 نه در محل خود است و بالعکس اگر چه صورت هر دو لفظ بروزن
 واحد است و یک معنی استعمال هر یکی در محل ثانی جایزه انا رعایت
 مناسبت تانم مقتضی آنست که در آیتین کریمین واقع است شرط
 تاسع در مستعمل غثه نوشته بود اریز حیث شرط عاشق اینست که
 اسم لغت عرب و عجم و علم صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع و ادب باشد
 تا نوشت لغت و معنی صرف انشا و ترکیب پارسی و مخطوطات
 عربست تواند کرد و جهت ترکیب بی نحو ضروریست و ترتیب کلام
 بر حسب مقتضای مقام و اجزای سالیب مختلفه در ادای معنی مقصود
 بر خط محمود موقوفست بدانستن علوم غله و تکمیل فن علم انشا
 موقوفست بدانستن تمام علوم ادبیه از نظمیه و شریه **المقالة الثانیة**
 فی بیان الاقسام و الارکان و شرایط الکتب الناس بعضهم

شرط تاسع در مستعمل غثه نوشته بود
 ازین جهت که تکرار باشد

و این مقام شصت و پنج منظر المنظر الاول فی بیان الاقسام
 بدانکه هر کوب کلام مسطور که در فلک بیان و بروز ارکان خطاب
 و جواب طالع میشود لابد است آنرا از مشرق و منقلب و منقلب
 و خالی نیست که مرسل اعلی است از مرسل الیه یا مساویست یا ادنی
 اگر مرسل اعلی باشد به بیند که پادشاه است یا غیر پادشاه اگر پادشاه
 باشد آن مسطور را منشور یا فتح نامه یا فرمان گویند اگر مرسل اعلی غیر
 پادشاه باشد آنرا مثال گویند مثل پوشتهای وزیران و امواد آنها
 و صاحبان بر خال و ارباب اهلک و اولاد و انتفاع اگر مرسل مساوی
 مرسل الیه باشد آنرا مکتوب گویند و اگر مرسل ادنی باشد آنرا مرسل الیه
 عیضه گویند و رقعہ را از اعلی به ادنی و از ادنی به اعلی و از مساوی
 بمساوی فرستادن جایز است و عجمه نامه و تهنیت نامه و تبریک
 نامه نیز از مسطورات مشترکه اند چه عجمه سلاطین با اموال و معاہدہ اموال
 با نفع بسیار واقع است و معاہدہ دو پادشاه و دو پادشاه بسیار
 شایع است و گاه باشد که ادانی جهت اثبات اخلاص اعلی میکنند
 که از جاوہ اخلاص برون نروند و تهنیت نامه و تهنیت نامه نیز
 میان متدیان می باشد و از ادنی به اعلی نیز می باشد اما از اعلی به ادنی
 نمی باشد و اگر اعلی به ادنی تهنیت نویسد اگر آن ادنی را قربت بعید

بکثرت خدمت پسندیده باشد جهت تعظیم فوق الحد مکتوب نویسد
 و در آنجا تهنیت یا تبریک مندرج گرداند و الا مکتوب نویسد
 و در آنجا تهنیت یا تبریک درج کنند و اگر پادشاهی امیری را تبریک
 کنند از مرز کور را بعد از حصول فتح و نصرت عیضه باید نوشت و در آنجا
 حصول فتح و نصرت درج کردن اگر مساوی خواهد که بمساوی اعلام فتح
 و طغی کند باید که مکتوب نویسد و در آنجا ذکر حصول فتح و طغی
 کنند و گاه باشد که سلاطین برای اطراف فرمان نویسند و در آنجا
 ذکر حصول فتح و نصرت کنند و آن فرمانست منفتح نامه بعد از آنکه
 اعلی و ادنی و مساوی اگر مرسل اند یا مرسل الیه ایش از امر است زیرا که
 اعلی اعلای اعلی است یا اعلی فی الجمله اعلیت و ادنی و مساوی
 نیز بهمین نظم است باید که منشی حال مرسل و مرسل الیه را ملحوظ داشت
 در جمیع ارکان منشور و فتح نامه و عجمه نامه و تهنیت نامه و تبریک
 نامه و فرمان و مثال و مکتوب و عیضه و رقعہ رعایت و اجتناب
 چنانکه از اول تا آخر رعایت مراتب بر و تیره واحد باشد و تجاوز
 این منحنی محض خطا باشد و اند چون وجود ارکان در قوالم قسم مرئیست
 و عدل مشربست از مظهر اختلاف معنوی و صوری بنابراین در ارکان
 اقسام در سلسل بیان کشیده میشود و جواز واحد باشد بطریق

عیان حضرت که می آید **المنظرة** الشانی فی بیان ارکان کل واد
 منها باینکه هر یکی را از منشور و فرمان و مکتوب و عهد نامه و فتح نامه
 و تنبیه نامه و تقریر نامه و مثال و عریضه و رقعه ارکانت
 و تمام درین نظم مبین میشود و چون مقصود از اینست که مذکور میگردد
 ظهور ارکان اقسام مذکوره و آن در عبارت اخبر واضح و روشن
 تر است بنابراین ارکان اقسام مذکوره بطریق اختصار و عبارت واضح
 منسوخ خواهد شد منقسم بر دو قسم است اول آنست که سلاطین
 بهر مندان هر عاطفت می فرمایند و مخاطب معین ندارد و آن تر
 بر شش رکن است رکن اول تحمید و تمجید حضرت الهی است
 رکن ثانی صلوة و تسلیم حضرت رسالت پناهی رکن ثالث بیان
 علو شان بهر مطلقا و رکن رابع بیان امتیاز رکنانی که متصفند
 بهر مطلقا و مقیدا و این رکن اگر حذف کنند جایز نیست که رکن
 ذکر هر مندی که منشور بنام دست رکن سادس شعارش
 بهر مندی که منشور بنامش بر سبیل اختصار از منشآت مؤلف
 کتاب چنانکه حدیثی که طایر نیز بر و هم و خیال بر امون کنند
 شرح کیفیت کمالش تواند بریده و شکر پی عده شهاب خود
 دان بجا صین تعریف و برهان کرد و حویش بیانش نتواند کردید

حضرت آفرید کارید اجل جلال و علم نوا که جمال همسر و کمال ادر
 ذات انسانی بحسن صورت می نماید و خلعت رفعت این صفت
 عالی بت بظرافت و منبغیت می آید و در صلوات زاکیات
 و تسلیمات و ایفات بر مرقد سید و سندا و لیا و ابنیا محمد مصطفی
 من الازل الی الابد متناثر بود و باین رحمت و رضوان بر آل طاعت
 شان و اصحاب کرامت نشان آن حضرت متعاطر ۳ بعد از حمد
 باز آری نیز امتیاز و صفات آن تقدیر استحقاق اغاز روشن
 و هویدا است که شمره شجره ایجا و نوع انبیا فاکه لذیده هنر
 و کمال است و شاخار دوحه وجودشان توفیق الطهار
 غرائب اعمال مشکوفا آن ظهور استحقاق انصاف سحاب
 و انصال هم و کانی که دست پید الهی شام این کرامت بر
 متایشان نهاده است و این جوهر نفیس از کج خانه عیاش
 خویش برایشان داده کی شبنم مستحق صنوف تخیل و اگر امین
 و مستایل انواع اجلال و احترام و فخر الاشباه فی الزمان
 و غیر الامثال والاقران فلان الدین فلان واسطه قله اهل
 هنر است و کرد و چشکه بریده را به اظهار بدایع و منایع محضر
 و چون مهتاب ریح بهر تابی غیر متناهی بود و مصیبت باران

التفات و شایع بود و میباید که در جمیع موارد اقامه و مصلحت
 ممالک مرکبات عناصر و اربعه جانب طایف مذکور را بر امان و احوال
 او مقدم دارند و او را نسبت اقران در طایل هر اعظم دانند و جات
 و رعایت او را بر دقت همت خویش واجب و لازم کنند
 چه بر وفق تعزای واد و الامانات الی الله و بر طبق فوای و العاقل
 لا یضیع الاشیاء الا فی محلهما شامل صنوف انوار و رعایت
 و مستوجب ضرر و با احترام و حمایت و التوفیق شیئی غیر از اعطای
 بعد و غیره و خلافت نامه که بطریق منشوری نویسد از خود
 که در فراغ حال قوای حقیقی است چه طریق شایع بعد از الله علیه است
 سلسله پوشیدن خود و در آن حضرت رسالت نباه که
 کنند و بعد از آن اجازت ارشاد در پیش خلیفه است
 بنویسند و اول آن حمد و صلوات است و آنرا دعا و استعاذ
 خلیفه مذکور و آن خلافت نامه که بر طبق منشور است مشتمل بر
 رکعت هر گن اول حمد و سپاس است رکن ثانی صلوٰه و تسکیم
 رکن ثالث بیان علو شان و غان و تقوی و ترک تعلو با سوی
 رکن رابع بیان شرافت کسانی که تصفیه آن صفات رکن پنجم
 خلیفه و تعظیم او رکن سادس ذکر تعویض خلافت و رکن سابع

سبی مشهور و مجید و خلیفه در تربیت طالبان قابل کنش و کرام
 استقامت خلیفه مذکور و بر جاده که اگر شیخ خود را مورست
 مثلش سبیل اختیار از منشآت مؤلف کتاب چنانکه ۱۰ حمد و
 سپاس بی حد و قیاس حضرت آنزید کاری را جلالت و عظم
 احسانه که نامه همت طالبان شرافت مقرون را بیاج و باج
 کرامت و عاطفت مشرف ساخت و کوشش هوش این زرقه بی نفوذ
 را به قوطه واردات و در الهامات مشرف ۲- و صلوات نامت
 بر ذات پاک صاحب لوا خطاب لولا که رعایت ایجاد در شرف
 افلاک و فایده کنون کاروان اقالیم خاکست و اصل بود و بر کرام
 و اصحاب عظامش بعد دور قات شجر و قطرات مطر نازل ۳
 بعد از این بر روشن ضمیران محفل امکان علی الاطلاق هوید ظاهر
 و بر ناظران چهره جمیل استبها و استحقاق و بلیغ و باهر
 که سعادت توفیق تقوی و معرفت اکمل کمال در حست و افضل جمیع
 است ۴ و انصاف بر این صفت عالی منقبت مشر و مخبر از
 و فور موهبت کمال قربت و جمال امتیاز این گروه خورشید
 شکوه مستغنی از تبسط شرح و مدح است مضارع و الثمن من علی
 و عن حلال بنابرین قدوة العرفاء و السالکین و اسوة الفقهاء و الابرار

در ویشش فخر الدین احمد رازاد الله التوفیق و توفیر آت قلبه بمقتل
که نور فخر فقا از چهره علقه در شش لامعت و آفتاب تنه سال
تربیت طلاب از فلک استقامت طالع طالع ۶ خلیفه و نایب نیابت
فقیر است باشد تا در تربیت طالبان شوق سرشت عاشق سیم
و ساکنان فافور و فان بقوت تمت سما آسای و ایتام و حد
و اجتهاد تمام نماید و دست رجا بر خلقه یاب النجا محکمست
در ویشش کور بر نهی که نامورست مستقیم باشد و در محافل و حد
تصفیه مال و تسفیه زلال وصال قوم و منشور سلاطین که در توفیق
امور مهمم به بطریق تعظیم میدهند مرتب بر هفت گشت
رکن اول تمجید و تمجید است رکن ثانی صلوة و تسبیح رکن ثالث
صد و منشور رکن رابع توصیف و تعریف اکسر منشور بنام
اوست رکن خامس حکم سلطانت بر تفویض امر به آن کس که
منشور بنام اوست رکن سادس تا کید است بر او ای آن امر بطریق
مرضی رکن سابع تا کید است بر اصحاب دیوان و غیران در تسبیح
حکم سلطان و تحویل از عدول مضمون آن مثالش بر سبیل اختصار
از منشآت مؤلف کتاب چنانکه احمد و سپاس موصوفه لایزال
حضرت نیابتی را که افاضل زلال احسان بی پایش در باره

مستحقان از عین جودست و اطاعت احکام و متابعت بیعتش
مستلزم موهبت عاقبت محمود ۲ و در غرض صلوات و جواهر زوایا
تسلیمات بر روضه منور و تربیت معطر حضرت محمد مظهر که سواد شیر
احکام شش مردم دیده هدایت است و توفیق عمل بر طبق آن
اجل علامات قبول هدایت و افضل امارات فیض رحمت بی نهایت
منشأ ثواب و دیدیم بهار رحمت و کرم بر ارواح را کینه ال کرم توأم
و اصحاب عوالمی هم او متقطر بعد از این عالم و عیالی و خاندانی
مانند خورشید در وقت هوا و روشن و ظاهریست که رعایت
و حمایت جمیع خلائق علی الاطلاق و غنایت بی نهایت در باره علما
و فضلا بقدر استحقاق از مکارم ششم سلاطین کا مکار و لوازم
هم خواجه ذوی الاقدار است ۴ بنابرین جلالت منصب که سادات
نیابت حضرت مصطفی است به سلاله الاما جد و الافاضل مجمع بانی
العلوم و محاسن الشیام فلان الدین فلان لازال فی انفاذ احکام
موصوفه بالتوفیق و ما برح ما یظن فی من الحیر معتر و ذی الیقین
و الحقیق ۵ مفوض استیم تا لوازم شرع معلی و فصل معامات
میان ادنی ذای علی بروق حق و طبق صدق بقدم رساند ۶ و در
تجاوز و انحراف از جاده شرع شریف و دین حنیف علت بال عقیق

و ما و احتیاج حال دینی اند لا میفرماییم تا ایمر و حقیر و صغیر
 در اتحاد احکام شرعی و اجرای قواعد دینت سامع و طایع
 و متقاد و تابع او باشند باید که اتباع حکم لازم الادعان را باز
 مستلزمات سلامت و کرامت دانسته از مفرای آن یکنان و زبان
 و ارکان تجا و ز نمایند تا بسعادت رضای حضرت موجد بر ایاد
 فایز باشند و اندفاع سیاست و استعاضه فراغ و دفع دنیا را
 جایز و التوفیق ششی غریزه لا یعطی الا لعبده عزیز و و کما فی
 مشتمل بر هشت رکن است رکن اول تعظیم فرمان است رکن ثانی
 تعظیم مرسل فرمان رکن ثالث دعای مرسل فرمان رکن رابع و کرام
 مرسل الیه فرمان و اگر بحسب رتبت لایق بنا و دعا باشد بنویسند
 و الا فلا رکن خامس ذکر اصدار فرمان بر مرسل الیه رکن سادس
 اصدار فرمان رکن سابع حکم پادشاه بر آن رکن ثامن تاکید بر اتباع
 فرمان و تهدید عدول از مضمون آن مثالش بر سبیل اختصار از
 منشآت مؤلف کتاب چنانکه این فرمان جهان مطلع و اجاب الانبیاء
 فکلت ارفع خورشید التبع لارال مطاعا لملوک الارباع و حکام الاصقاع
 بجایب دین الامثال الملتزمین اقرانه بصنوف الفضائل فلان
 الدین فلان فیدر قدره سمت اصدار یافت ۶ منشی بر آنکه در کما

آسمان اشتباه که رسم تقبیل شفاء و اثر نمیشم جیاه بر تراب ساخت
 پناهنش نقش خاتم دولت ملوک ذوی الانساب و فرزندان ولایت
 صاحب جلالت چنین روشن گشت که جلالت رعایا که در آن
 انجا و ارجا توفیق التجا یافت اند درین وقت بسبب طلب مال غیر
 قانون و جهت تعذبات و تعلقات کونا کون مشتمل البال و مختل الی
 گشته اند لا میفرمایم که رعایت رعایا عین فرض و رد مال بر جاه
 فرض است بعد از این از مستحبات جدید و مخمرات غیر جمیده اجتناب
 و احراز نمایند و تجا و از آن به موجب حدود استقام داند من
 الله هو المتمدی و بیا ماته العادل بقیدی و تسخیر نامشتمل بر پاره
 رکنست اگر چه فتح نامها بطریق مختلف نوشته اند اما از تتبع مسایل
 بقای سابق و لاحق معلوم گشته است که حسن سالیب مغرب
 آنست که بر این ارکان و اسلوب مکتوب کرد رکن اول تمجید و تجید
 حضرت واجب الوجود جل جلاله و تم نواله رکن ثانی صلوة و سیم حضرت
 رسول علیه الصلوة و السلام مع آل کرام و اصحاب عظام رکن ثالث
 بیان وجوب تنظیم امور انام بر ذمت ستم سلاطین ایام و دفع ظلم
 و قمع کو کفار رکن رابع سبب غنیمت بر قلع آن قوم ظلم شیمت رکن
 خامس ذکر غنیمت پادشاه رکن سادس صفت کثرت و قدرتش شکر

سلطان رکن پنج صفت کوه که در چشم رکن شمس صفت است
 خشم رکن شمس صفت قتال و جدال رکن عاشره ذکر حضرت سلطان
 و تربیت دشمنان رکن حادی عشر حمد و شکر نعم بی عوض و غرض
 رکن ثانی عشر ذکر ضبط و ربط ولایت خشم رکن ثالث عشر اخبار رفع
 و لغو بر مقتضای نواحی بحیر و بر رکن رابع عشر ذکر اسم آن کس که
 فتح نامه او صادر است و امر او بشکر و سپاس خالق اناس
 رکن خامس عشر ذکر وثوق رجا و کمال التجا بر تبت تواتر فتح و طغ
 بر غمات متوالیه پادشاه و جهاد اثر مثالش بر سبیل اختصار
 از منشآت مؤلف کتاب الحمد لله الذی جعل لسان الشیخ
 اصدق انباء من العلم و صیر لسان حسان الجهاد فی ارض اسلام
 السداد و اعلی علم و الصلوة والسلام علی اشرف الانبیاء
 محمد الذی فتح من المشرق الی المغرب و آله الذین صارت
 حصاة ساحة جنابهم محسوده لکوا کب و اصحاب الذین فتحوا البلاد
 بقوة الفواد و ضرب الضمضام العاصب ۳ بر قطان رابع مسکون
 خاکه سایه نشینان دو حشر شرافت و اورا کنند مانند خوار از
 اتق خاور طاهر و هویدا است که بر ذمت بخت سلاطین
 معدلت بخت و خوابتن عاقله ارض طینت طوبیت فرض عین ل

عین فرضت که انا رطلایم سلم اشرار و اطوار تا کرم بر بد کردار
 بشعل حسام آبدار و التعل سنان آتش بار از ارجا و انجای
 روزگار دور گردانند و بغیر جوار فرما یک دست و اقتدار
 سواد طول و عرض لشکر جهان روشن و عالم چون گلشن
 را رودیده غنچه بد فعال فسد زشت خصال شکل شب بکار
 و عامل اهل کفر و فجور بی نور سازند و از افواه دارد و صادر
 و الله تعالی و مسافر بسم شریف اسمها اللطیف الی متوالی
 و متواتر میرسد که با وجود کفر و غنا و کنای کت ظلم و فساد
 و صرصر قاصف جور و سداد از هر شایسته شوم زای پی جان کر بر
 ساخت حال ساکنان آن عز و بوم یک روز آن است و شبانی
 قلوب رعایا که و دایع خالق بر ایا اند از تلاطم بحر طم آن گروه
 کوشکوه متفوق و اساس و بنیان فراع و خصب استعمال از
 تظاول و غصب بکلیه محرق ۵ بنابرین بدست فم نطق فم بر
 غم محکم بسته بصوب بی جا که توجیه نموده آمد ۶ و شیران روز
 نبرد و باد پایان کوه بیگل صحرانورد که بشوکت کردار با صاعقه
 دیم توقضای بهرم معادلند و بکثرت شمار با احوال بکار و
 اخراج اشجار مقبل چون دولت به بخت خدمت موسوم

و تا تفریح و نصرت به شرافت ملازمت مرصوم بود و بدین
زمانه زیر پرده و فلک روانه بر سره یمن که قه سعادت بسیار بخت و طبع
و دشمن بد کرد و از شکرت و ابیت شهاد و پیلان ابر بهیكل
پیادگان دیو شو اکل را که آب نشان زهر دار و باد و مسموم خون
خوار از لال حیات و نسیم روح بخششات داشتند و حیطه
و مانع کننده را از فومن غور و ناباشته سم مهابت را عین حیات و قرار
و ثبات را علت نه بخت می داشتند از برای مقاومت
و مخالفت صرف در صفار است داشت هر چون هوک و بون
پرامون کوه و نامون آن ولایت که موشون رسید آن حملت
خسارت بصلحت از سر عبادت و انحراف و مساوت و استکبار
استعمال این غما و مشتمل گشتند و ازین طرف نیز از تحصیل
شیران بیشه قتال بنوعی شتمل گشت که سورت شعله
آن کمره زهریر را تا پیر افر داد و بر سطح کره مال از شکوه کثرت
و مدی خصما ز یک حمرت قتاد **مت** تیغ کاهی تن زدی کاهی زبان کردی
بردی از زخم زبان کردن کثرت را منفره تا کندی که اصطکاک
شمیر خونبار و استقواء کرز کرمان با منفره خود را کوشنم
فلک دوار شنید و آواز گیر و دآرد آیران کارزار و جناح

جریان خون مردان شیر شکار از سطح میدان بیجا بصومعه ساعه
ملک سار سپید **بیت** از بهار فتح و نصرت لاله زاری کشت داشت
کردار و کوس رعد و تیر برق و خون مطر ۱۰ تا از ضرب جبهه مردان شیر
زهره تمام زمره کثره ضلالت میرت جهالت بر بریت کمر مشغول
زنت من تسویه هر یک یکوشه منهنم و آواره گشتند و صد
و نصرت و نصرت عساکر طوف متابع به صبح کیوان فلک سابع و اصل
آمد و آیت سوره فتح غیبی از آسمان و بیت نه از من فضل می نازل شد
صبح امید که بدستگف پر و دغیب **ک** کو بر و ن آی که کار شد آفر شد
۱۱ رشته جان از ابلالی تیرالی شکر حضرت لایزال مرتب و موش
ساخت آمد و دایقه مسیح ز باز که کلیم مهد و دانست با لیبان
فراوان مرشح داشته **مت** شکرا یزد که به اقبال کله کوشه کل
بکت پودی و شوکت فارا و شد ۱۲ و آن مملکت با طراف و اربع
و کثافت و اصقاع مانند ترتیب ترکیب بن انسان به سبب
نفاذ حکم روان مضبوط و متسق آمد و مشایق تمیق ملک دوار و متسق
سیکواکب تیار بر بوط و متسق ۱۳ و چون طلوع مهر نصرت و اقبال
از سطح دایره افق حسی بر وفق سوق تقال بود مرغوب و تخمین
چنان نمود که دو حه چستان و شاخسار زبان نخل صا از ارجاب

بشارت فتح و نصرت بصوف را امیر شکر و شریک عزیز فرمایم
 و شامه فائده و بلخ جان شان از قول حج و رواج این خبر بگوشان مثال این
 بخان و معادل خواهر کرامت مظهر ابرار و فان عطر گردانیم **۱** باید که
 امیر اعظم مجمع محاسن الشیم فلان زاده قدس بدین بشارت عظیم
 عطیت گیری نضال بال را بشارت شکر حضرت متعال جل جلاله اعظم
 نواله بار و در دارد و نامه سازا بعامه سپاس و محامد تا بهر دور
 گرداند **۱** و دست کمال رجا و امل بر ذیل فیض فضل و تالیف
 بنیل و علل غشائیه و جل تنزه افعاله عن الخلل موثوق است که
 بعد ازین باران فتوحات متوالیه از غمام غنایات متعالیه برسان
 غنات نامتطابق باشد و رایات آیات استعلا و استبلا
 نیز روی بازوی مرحمت حضرت حق تعالی در مصفیه خود عبث
 مرفوع و معلا از علی دلت قدیر و با فاضله الحیر علی تحقیق هدیه
 و بد آنکه هر رکنی از منشور و فتح نامه سعادت و سیمی دارد که اگر نشانی
 داند که مقام مقتضی اسباب و اطباء کلام است می تواند که به
 کمیت قلم را در میدان سخن بقدر شتهای خاطر بدو اند **شعر**
 لقد وجدت مكان القول ذوا سقه فان وجدت لسانا قاطعا فقل
 وعصدا منه شتمل بر هفت گنجست رکن اول محمد و محمد

باری تعالی و نقش رکن ثانی صلوة و سلام حضرت خاتم انبیا
 مع آل امت فاتم و اصحاب غطیت لازم صلوات الله و تسلیاته علیه
 و علیهم اجمعین رکن ثالث جلالت شان عهد و پیمان و فواید و منافع
 آن رکن رابع تخویف و ترهیب از انحراف جاوده موافقت و معاد
 رکن خامس ذکر انعقاد عهد و تبیین و تفصیل کیفیت آن
 رکن ششم در انصراف نعمت و انعطاف نیت بر شایسته عهد عدم
 تجویز تجا و راز سمت آن حد رکن سابع ذکر جای استقامت
 عهد و اتحاد و استقامت و فای آن از وایب کمال مراد و نادی
 سبیل سداد و مثالش عهد نامه از منشآت مؤلف کتاب
 که از طرف سلطان نظام الدین امیر شاه مالک دکن به سلطان
 الدین محمود شاه صاحب کجرات نوشته است **۱** الحمد لله الذی
 جعل العهد بین الملوک محمودا و عین لهم فی آیالهم الارض هدا مه و دأ
 و اندام محمد و دأ **۲** و اصل علی خاتم الرسل محمد الذی کان عقد
 العهد منه منذ و لا و استیعاب شرایط و فانه عنده معمول و کان
 ذلك عند الله فعلا حنا و علما مقبولاً و علی الله الذین کان کل
 احد منهم علی صدق القول مجبولاً و صحبه الذین او فوا بالعهد ان العهد
 کان مسلولاً **۳** بر بنده کان موتیت صلاح چشم نیش و دان

ماهیت نجات به نور انشایی پیدا و روشنست که نظام فزاید فواید عالم
 در سلک قرار بقوت بنان موافقت سلاطین نامدار است و نام
 فراغ و رفیع اولاد آدم بدست اقتدار مصداقست خویش کاکسار
 و قیام قلاوه وفاق و تیمیمه تیمم نفی نفاق جوهری مسمای عهد
 ویشاقت و صورت رعایت شروط و حد و دوش آینه جمال رضای
 معبود و سبب و سبب شای نظایر وجود هم و تجا و از آن
 از شرایط و ضوابط عمو و خلاف شریعت احمد و سیرت محمود بنابر
 مقتضات صادق تاج لازم از دواج بجنور و افراس و جناب
 فضایل شعار محمد و ثار مولانا فلان الدین بن فلان دام نموده و غلوه
 در زمین شرایط و ارکان بهمین را در سلک تفصیل و تعیین آورده
 زیور نوع و اسطرلاب محبت و زینت جوهش مخدیره استیناف
 مودت ساخته و ابداع فواید و فواید بعد از اذاعه تم که اجل مضایح
 غیظی است و قبول مغایر نمی و لا تقضوا الایمان بعد توکید که
 افضل مواظب کبری عنوان نامه اعمال حسنه و خلاصه عقد رعایت
 احکام کتاب و سنت است آمده و مفصل حمل عهد و ایمان
 حاصل تفصیل عقد پیمانست که ما دام که از آن طرف نطق وفاق بود
 رعایت شروط عهد و میثاق مرقع باشد و سبب که خط ارکان

پیمان در نظر میرانی باز را امتحان غیر ملمع ازین طرف مکتوم عقیدت و مصلحت
 طوین دره وفاق آنجناب را مع اجله اجتناب نقاوه سلک صیانت عهد
 و پیمان و علامه اخایر ذخایر درج جهان داشته شود و ذیل جمله
 حسن اعتقاد از خبث ولای افنداد آن جناب پاک دارد و
 قلع اهل عنان و رفع الویه اهل دوداد متحد الهمة و متفق الکلم باشد
 و تجا و از حد و دملک موروث و مکتسب این طرف که مقارن مملکت این
 گوکب برج معدلت و شرف بهیج وجه ظهور و نامه استقامت
 آیت عهد نامه را که موجب استبقای محبت نام است بجامه کرامت
 علامه سوکت کلام قدیم که وسیله نجات روز قیامتست فرین
 داشته آمد و تمام مایه وقف علیه عهد و پیمان بار و فاق خاطر مولانا ای
 قرین مشروح و مبین ساخت ۶ و یکی همت مصروف و حاکم
 نهم معطوفت که میانی این معاهده و پیمان و اساس آسمان ایشان
 در استمرار زمان توانمان باشند و در ثبات و استوار شک
 بنیان قباب هرمان **مت** این آن اساس نیست که در دخیل پذیر
 لوبست الجبال و انشقت النما ۷ و دست رجا به اذینال کرم حی
 متعال مشیت است و پای امل بر مرکب دایره و لوق تملیث که
 نایه این معاهد را بالذات نعمت و فاق لازم صورت و ماده مرقع

باشد و در وجه این عهد ظاهر السداد در جو بیار نواد اولاد و خاندان
 دوام و ثوق فمن تدر به بعد ما سمع فاما ائمة علی الذین یدلونہ ان
 انبئہ سبع عظیم و تہنیت نامہ کہ ترتیب آن بطریق شرطیہ باشد
 مشتمل بر دوازده رکن است رکن اول شرطی است رکن ثانی ثانی
 رسل الیہ رکن ثالث اسم رسل الیہ رکن رابع خدای شرطی است
 بطریقی کہ مشتمل بر دعای رسل الیہ باشد رکن خامس ذکر کلمات
 رکن سادس بلاغ سلام رکن سابع مقدمہ تہنیت رکن ثامن اقرار
 مسرت بحصول آنچه تہنیت کنند مثل فرزند یا عہدہ دیوانہ
 رکن ناسع حمد و شکر الہی رکن عاشر رجای بقا و ارتقای آنچه تہنیت کنند
 رکن یازدهم دعا یا آنچه تہنیت کنند رکن بیستم دعا یا رسل الیہ
 و اگر تہنیت منصب باشد باید کہ در رکن ناسع چنانکہ شکر حصول
 می کنند شکر استحقاق و استیصال رسل الیہ نیز بکتبہ نباش
 از منشآت مؤلف کتاب چنانکہ اثنا و اربع سبعة سیار و مواب
 کوکب نوآرا از افق دوار طالع اند و عجایب فراید و غرائب
 عواید از قعر کجای زخار و فیض بریدار در خیط شعلہ بصیر و منظر
 مردم نظر شایع ذات بحصاف و کفای برسات ۲۰ انجمن اعلیٰ
 والا شیم و انما کجور کنوز حکم محسود و فاضلیم موابادیت نم

سپہ کار لم خلاق مشکو رسان و جان و طاق آفاق و طاق
 الذین فلان ۳۰ مطلع کوکب کمال اقبال و شرف خورشید
 عاطفت و انصال ابد ۵ محبت صدق الوداد کہ آئینہ صافی ہوا
 نوادش چوہ نامی جمال حسن اعتقادست ۶ بعد از ابلاغ شرط
 شریف و دعوات بدیقہ الآثار کہ نمود مضمون کلمات اعلام محکم آن
 بنکہ بشارت لقا و تبت سولک مسکوک است و دیدن چہرہ
 مخدومہ خبر سراجیات از آئینہ ترتیب و اسلوب عبارتیں غیر
 مشکوک ۷ بر ضمیر دراک کہ حال رخسار را بش رنگ روشن
 عجلہ افلاکست فحقیقت کہ ظهور در غریب بہا کران و امارات
 دریای بی انتہای امکان و بر وز جوامر زواہر مرادات عالیشان از
 خوف کان کون و مکان سبب بختی عایب سال جہانیا نیست
 و موجب ترتیب بیتان رجای اصل زمان ۸ و مویذات این
 حال و نمونکہ این مقال آنکہ چون خبر تولد فرزند نجابت اثر و قدوم
 شریف ذات تفصیل مخبر محاسن منظرش بچوہ صومعہ سامعہ رسید
 میل زبان در کلشن باغ بیان برور و دال نوکل کلین ابائی بصد
 نرم فرحت و شادمانی و تنعم بہت و کما وانی آغاز کرد **س**
 بشری لقا انجمن اقبال و وعدہ ۱۰ کوکب الفضل من افق العاصدا

و طوطی الطغ از خلوص عقیده فایده نذر جمیل الحمد للہ الذی
علی الکبر اسمعیل مشتعل کشت و نادره لوازم شکر بی انقطاع
و تسمیہ میان حمد عظیم الارفع بر ذمت منت لازم داشت **م**
منم که شد در شادی بروی جانم باز چه شکر گویت ای کار سازینده نواز
۱۰ جیل المتین رجا برکت کرب کاخ النجاست استوار است
و پانی نیت در کباب نمند نیر کام سمت محکم و برقرار که کواکب طالع
آن فرخنده قال از برج اوج بخت بی محال نظر حال اخبار کل کمال شد
و عیسی مثال آیت مصحف استحقاق و استبها نسلوسان آن مسیح
اقبال **م** مکنده شاره شار قدم میمونش
در انجم ترازو کشد از بیت المال ۱۱ و ثواب بی علت غلت
قدرة و جلالت ذایقہ ذات آن غرہ العیون دولت سمات را از آن
سعادت و نعمت محاسن عادت مخطوط داراد و در محض تربیت
و جہ شفق آن عالی رتبت بعینه النی لا تمام مخطوط ۱۲ و سایر رعایا
آن سدرہ المنتهی درایت بر نامه ذات آن نجابت آیت ممدود
و تاثیر مواد برت و تواضع اولاد ملک برت آن کامل برت
مقدمتین نتیجه عاقبت محمود و تغزیت نامشتمل بر بازده کنست
رکن اول شریطه اگر ابتدا و آن شریطه آورده و رکن ثانی شریطه

رکن ثالث اسم رسول البه رکن رابع جوی شریطه بطریقی دعا علی
باشد رکن خامس مقدمه ادای غزیت رکن سادس ادای تعزیت
رکن سابع بیان مصیبت رکن ثامن عدم فایده خروج و اضطراب
رکن تسع و جوب صبر و قناعت رکن عاشور دعا می توانی مرحوم رکن غزیت
دعا علی رسول الله مثال از منشآت مولف کتاب چنانکه
ما طلوع مواکب کواکب را و غرض غروب بی شبهه واجب است
و مخدرات و ایلان بار ثانی را بطاول صرصر خوان متعاقب کواکب
مناقب و از ثمار آب ۲ انجابت عوالی آیت تحیر صفران
مصفا ادر اک سلاله اقبات عناصر و آبای افلاک **م**
روانش خود دان و تن جان پاک ۳ تو کوئی که بصره ندارد ز خاک
مضد افعال مراضی خواطر صمد نشین محافل کما بر حال دعا بر الذی
سارت مناقبه فی المشارق و المغرب و اصبح کواکب ثناء
فی سما السعوت بدر اغیر غارب ۴ فلان الدین فلان ۵ از غرض
افول و کون ذبول مصون و محروم **م** بعد از ادای دعا
تدرج حیل و عرطیل بر ضمیر منبیر که چهره نمای صورت تقدیر است
انها میرود که صورت تعبیر عالم و حدوث ذوات اولاد آدم
ابرست واقع و ترتیب خرامات بر شریطه های حیات

حادثه شایع و با وجود تحقیق این حال و تصدیق این قبالی از خبر
 باطل و اثر مشکل یعنی فاسد جناب مغفور میر و زشکوار است
 جمهور امیر فلان الدین فلان جماعتی تعالی مع الشهداء الصالحین
 الجنان چندان عواصف محوم و آلام بر ساحت دل ستهام و زید
 و آن قدر دار باران کرب و احوال بر بنیان تن تا توان بیدار
 نزدیک بود که ملک حیات از شدت احوال متلاطم گردد و ساحت
 بدن بروقت فواید یوم تبدیل الارض غیر الارض بهیات و بکسر
 شود **بیت** چندان کربست مردم دیده که چون جناب
 اختر آب مردم دیده شناسه کرد ۷ چنان واقعه غم افروز
 جان سوزانست که از مشاهده آن ملک تعالی با سبیل
 پوشیده است و دیده کتاب سیلاب و موج از اطراف باریده
 و قلوب و دوا از ضربت جوی این غم امقطع گشته و حقوق علم او
 طویل صوت و صیاح مصراع و عویل فمه بته سما مرقوع انداخت
 فلولا زفری غرقینی و میعه و لاد موعی احوال تنی ز سر
 ۸ کلن از پیر عقل عالیشان که استاد کارخانه ملک
 امکانست و مهندسان سحر کون و مکان کوشش و شوق جان
 میر که کارگاه اثر کرده و جریح و توافر اندوه فزع چه حاصل

و از ملاطم نجه بکسر بکا و تصادم تو اصف و ده موسم الا شمس کا کرام
 سفینه تسلی به ساحل سینه و اصل شعر تهنیتی الله ماشا فی حکم
 نفیم اضلاک و الاححق ۹ بنا برین برزمت تحت آن جمید شبت
 و اهیست که نقش غم زدای صبر جمیع که مستند حصول و
 جو نیست بر صفت صحیفه دل نگارده و شعاع سکون و قرار را و
 قلاوه رضا و تمیسه تمیسه ثواب عقی اند و حلقه یب نوال
 و انصال حضرت متعال به انا ملی تضرع و بنان ایهال مد تو نیست
 و دست دعا به یزوی متوای حبیب دعوة الداع اذا دعانی بر ذیل
 فضل عاشر موقوف که دیم کرم مد را در بر و قد معطر آن متوفا ی
 کرمیت شعاع متفاطر دارد و نزول خواص فصل قرار و اصطیاد
 بر ساحت خاطر آن ملک حصال بر کمال آثار مراد و متواتر ۱۰
 و ایات طول عمر کار صفت صحیفه اعمال حسنه و جبره و خساره
 اینع کتاب و سنت آن و الامقام مقبر و جان خواص عوالت
 بر طبق متوای و اما ما یمنع الیانس تمیلت فی الارض در مصحف وجود
 حتی متلو مردم دیده انام کرد اند **بیت** با بقای بقایب آن نیست
 دامن آفران و صلح قبا ی تو با و چون تمنیت نامه و تعریف
 غیر اسلوب مستطوره با سالیب مختلفه میتوان نوشت جهت

تحقق این معنی هر یکی را ازین دو قسم شای دیگر رسیدگی باز
 و اختصار نموده میشود اول مثال تنبیه نامه و این تنبیه
 بر هفت رکن رکن اول مقدمه تنبیه رکن ثانی اظهار سزا رکن
 ثالث شای مرسل الیه رابع اسم مرسل الیه خامس دعا بر سر
 الیه سلسله ای شکر حضرت باری جل جلاله سابع دعا یا آنچه
 تنبیه کننده مثل فرزند و غیره مثالش بر اختصار ازینست
 مولف کتاب چنانکه ابر خاطر پاک و ضمیر ذاک صفدر آن
 ادراک نهند نور مهر از دایره افق سپهر واضح و ظاهریست که
 ظهور در زمین ستاره سیما از شاخه رنجبره اصلها ثابت و فرعها
 فی السماء موجب حصول تعاش نو اطهر ۲ و محقق از حال و مصدق
 این مقال آنکه بطلوع کواکب ذات آن سلاله سعادت و آنجا
 مثال از افق سیما و کلت و اقبال ساحت خولط اهل باطن
 و طهارت و صفات از بار سرور و وضو و کلمه ای حضور
 و جود و رشک کشن آسمان و نمودار در ریاض جهان آمد و بلوغ اشعه
 صبح فرج آناه طلام شب ترخ بر مقتضای نمونا آیه الیل
 و مارگشت ۳ ایزد متعال جل عن الشبه و المثال خورشید
 ذات آن صفدر محفل استحقاق بحیل مصدر افعال و احوال

جسید شایر الیه بنان افاض کل مکتوم علیه مفهوم کل نصیب ال
 اسوه و افعان رموز حسن تدبیر قدوده ناظران و جوه مجزرا
 تقدیر الذی صار سطوع صبح مراده للحق اعظم المنی و طلوع
 کواکب الما و لادن سما و لانه بشاشت فواد الوری فلان را
 ۱ هر سلیحتی به بشارت جدید و هر خطه بخت و بخت
 مدید مخصوص اراد و سبب بیان دلت بقاش مائل صرح فرد سما
 مرصوص اگر خواهی که کجاست و فویش شکر حضرت ذات تعالی
 شانه بجز فرزند یلی سیرت بر یکی سیرت مسطور کرد و
 یقین کن اوراق چرخ دوار و مداد بکار و افلام شجار
 تحریر آن غیر و اقیست و شایب سالی عیادت تجلی حرم شرح
 و بسطش غیر کافی ۷ و باب بی غرض و قیاض بی غرض غم ناله
 و جل جلاله قدوم شریف آن نزه العین را بران جناب
 مبارک گردانده و در سینه سعادت چون سپهر شکار ماه
 و مهر موضوع تارک بکرمت یس و تبارک و تعزیت از دانی
 که بر سبیل انجام نموده میشود مشتمل بر هشت رکن است اول
 مقدمه ادای تعزیت ثانی اداء تعزیت بطریقی که اسم و دعا
 متونی مذکور در آن مندرج باشد ثالث عدول از تعزیت

بصورت ثانی مرسل الیه و ادای آن را بجمع دعا، مرسل الیه خالص
 مرسل الیه سادس شدت مصیبت سابع رفع طلال و وجوه اصطلاح
 تا من دعای متوفی مرحوم مثالی از منشآت مولف کتابخانه
 اگر چه مثل تصنیف ثنین بواجب بود و عرض انکار نیست که خود
 جاحد محقق و ثابت است که افاضه منشور حسیع هر موجود و کلام
 ارادت حضرت واجب الوجود است و آتش جهنم آن سوز
 یمنی مالک الالباب محرق مواد اجسام هر چه بود و هست و خواهد بود
 اما از اصابه سهم فوات بر هرف وجود آن متوفی مرحوم حسن
 صفات جوهر کان کرم ثمرة شجرة علقه هم فلان الدین
 برود الله بفضله و جعل الی اعلی غرف الجنان مرجع بنیان
 وجود این محبت خالص لوداد از تقصیر آدم صرصر غم و طلال سعادت
 ظهور سعادت هدم و اختلاف آله و کواکب جموده از برج اوج است
 و نظم حال در حقیقت خون و نقطه و بال افتاد و سینه اش از
 عواصف آه مغرور و بکراخان کشت و انهار و موع انوع
 عیون بر بحار ریخه و در روان من چندان گریست دید که من بعد اگر کسی
 آید بکوی من تواند ز ما گذشت **۳** کفن مقتضای عقل و فطرت که
 مصدق بنیان صلاح رجب مسکون است اینست که از جناب

فضایل آیه که هر صد یک بجز پیش مرکز دایره شرف و دانش مشرق
 آفتاب محامد خضایل مطبلع ثواب کما سن شایل لا اله الا انت بحکم
 سما و بقائه مصونه عن غرض الا قول و وجه حسن طالع
 منظوره عند الله بنظر الفتبوله غلامه ازین واقعه منطبق
 و حادثه بود که کاسر غلام حیات و مادم اساس ثبات و تعالی
 ذوات و ماحی نفوس المال جنان و معنی صاحب روان
 و ابدانت **۷** رخساره خاطر شریف را مجروح خار اندوه و
 طلال سازند و سخت ضمیمه از غبار گریست و احتمال دارند
 چه بحکم تقدیر بر ابرو سپهر جمیل هیچ چاره نیست و حضرت
 حسام قضا را در سرتیام تدبیری نه بنابرین آینه دل کاپ
 معروض رنگ ختم ختن و دعای مغفرت آن متوفی سرور را
 اسم دانستن بجهت قربت و مکارم اخلاق آن جناب را
 انساب حضرت و نام کل مسؤل حله اعمال سینه آن متوفی
 مغفور را بطراز قبول موشح گردانند و مرقد موطئ شریف بایضا
 سجا فضل خویش مرشح اگر چه بتینت نامه و تعزیت نامه به اسباب
 مختلف می توان نوشت اما باید انکه بجهت سبوی که مسطور گردود
 می باید که اگر کانی که مشایین آفرین شتمل بر اندک غیر از رکن مقصد

تهنیت و مقدمه تعزیت در تمام آن اسالیب مدعی باشد چنانچه
 نامه و تعزیت نامه که مرغوب قلوب فضلا باشد لایزال است که مشتعل
 ارکان مخصوصه باشد اما تقدم و تاخیر بعضی ارکان مذکوره بر بعضی
 بحسب حال اسالیب مختلفه جایز است و در مثالین هر یک
 قسمین که مسطور است این معنی مشهود است و اگر بانی که در مثال
 اول قسمین مرعیت بعضی از آن بر حسب مقتضای حال ذکر شود
 جایز است و بداند که مثال بطریق متقدمان نوشته اند مشتعل
 شش رکعت رکن اول ذکر لفظ مثال است و تعظیم آن رکن ثانی
 اسم رسول الله یا دعا و شایکی که لایق مرتبه او باشد رکن ثانی
 ذکر سبب ارسال مثال رکن رابع امر رسول الله یا آنچه مراد هر سبب
 رکن خامس یک دعا امر فی المثال رکن ششم ختم دعا
 توفیق اتمام مهام مثال شش نشأت مؤلف کتاب بطریق اختصار
 چنانکه این مثال واجب المثال بهجانب زین الاقران
 و فخر الکفاة فی الاولان فلان الدین زید عمر صناد کشت نماید
 که موصل مثال است با صنوف کرام و اجلال است و به اختیار
 لوازم است بهال قدوة اقران مثال باید که او را بر عایت
 و ایضا عایت کانی مخصوصه داشته جیب جامع و جاهت و عزت

اورا از نظر اول تسلیم پرشیت محروم دارد بنوعی که باید
 و چنانچه شایسته باشد و ذکر احسان برین باشد و صورتها
 در آیین جلیه اغاز بدیده یقین معاین و محقق است که سلوک
 بر طبق مضمون مثال عین صلاح و سداد است و تجاوز از آن سبب
 از ال اعتقاد و همواره بر اجتنای ثار رضا موقوف باد و بداند که در زمان
 دولت ملاطین سلف ساطیر وزیر استغیثی که مامکت فرمانت
 بطریق مذکور شرف بود تا عظمت و حشمت و در ادر قلوب عال
 و رعایا مستکن باشد و بواسطه هیبت و ذوق قوام مور بر وفق مرام
 و در اینست که در زمان ظهور حیر و جگر خان الی نه الا ان
 اسلوب مذکور متروک است و طریق وزارت بر مخط ازین ماضیه
 غیر سلوک چنان زمان در اول مثال یک یاد و نقره در مدح
 رسول الله مثال می نویسنده بعد از آن دعایی و بعد از آن حکمی
 که مقصود از ارسال مثال آنست و مناشیر سلطانی نیز از ذکر کجده
 و صلوة معا است و فرامین نیز از اسلوب ستور و اکثر ارکان مذکور
 مبرا و ملاحظه فرامین این زمان بر صدق این دعوی شایسته
 صادق و مستند مطابق است و عریضه مشتعل بر چهار رکن است
 رکن اول تعظیم و عریضه داشت رکن ثانی ذکر مرسل
 است

رکن ثالث عرض حال رکن رابع و عا که اختتام بر نیت مثالش
 اختصار از منشآت مولف کتاب چنانکه ^{عریفه} ^۱ اقل عباد
 ۳ بنده و از جمیع مشرکین خدام عالی مقدار میرساند که حال
 و اینست ای آفریننده کلام ^۴ ممواره کردن آمد و بگنجد و جوی
 مقید باد و طلال آسمان مثالش بر مفاارق ظالمن تمتد و موی
 و عریفه بطریق مدنور ایضا درین زمان غیر جاریست بلکه دعا و اول
 میشود و بعد از آن بعضی حال شروع و منیما نیده و رفته
 بر سه رکن است رکن اول دعاست و رکن ثانی اعلام حال و رکن ثالث
 ایضا و عا که اختتام بر نیت مثالش از منشآت مولف کتاب
 چنانکه ^۵ الازال اغصان ریح سطوت من روس العدی ثمره و غلام
 اجساد احتساون ایضا و حد الفواد شمع نور ^۶ بر طر
 خطی که محیط عالم ضعیف و کبیر است مویدا باد که حال چنین و چنین است
 ۳ ممواره بر استعلا بیانی غرات و ایضا تا طر باد و توضیح
 منازل و وضع اعدا فاکر و گاه باشد که به سبب ضیق مقام با کمال
 التیام یا غیرها اکتفا به اعلام حال کنند و بد آنکه مکتوب خطابت
 یا جواب اگر خطابت نزد بعضی به دو از ده رکن مرتبت و بود
 بعضی بیازده رکن و نیز بعضی چهارده رکن زیرا که چون بعضی

کتاب نظر امعان بر رخساره عبارت خطاب انداختند
 هر سخن آن از کوی و هر مفهوم آن از سوی دیدند خواستند که بداند
 که تبیین بعضی فقرات نسبت بعضی است و منبع هر یک از آن
 زلال کجاست تا برایشان لایح گشت که در اول کار که صاحبان
 طبع سلیم موسی سانوک قلم عصا آسا بر جرد و است فاضلت است
 بسبب انقباض زلال مقام خطاب زده اند بر مقتضای نفرت منه
 ائمت عشره عینا و از ده چشمه متابع و است خطابت بعد از آن
 هر چشمه را رکنی گفتند زیرا که سلسله کلام مکتوب خطابی
 عینون مجاری خواطر مخاطبان جاریست لا بوم بر عینی در افاده
 معنی مقصود رکنی شد بنا برین مکتوب خطابی در نظر ایشان
 برد و از ده رکن مرتب آمد و بعضی کتاب که خط در شب سواد
 انداختند بروفق فحوائی راایت احد عشره کوبیا یازده کوبک
 هر یک بر آسمان براهنیای در ظلام شب است تاره نواز است
 و از برج ترتیب مکتوب خطابی رکنی استوار منظور نظر ایشان آمد
 مبسوطی بر این گفتند که مکتوب خطابی مرتب بیازده رکن
 انافی الحقیقه مانند بدر در شب رابع عشر طاهر است که مکتوب
 خطابی نام که کلمات مکتوبه نویسد مرتب چهارده رکن

رکن اول تعظیم است که ابتدا با نیت دوم رکن شایسته سوم دعا
 چهارم اسم مکتوب الیه پنجم ذکر کاتب ششم سلام و تحیت
 هفتم ابلاغ سلام هشتم اشتیاق نهم طلب ملاقات
 تاریخ کن بیدار دهم اعلام حواله دوازدهم توقع و التماس سیزدهم
 مقدمه اختتام چهاردهم رکن اختتام بدعا که قبل ازین
 گفته شده است که هر یکی را از مراتب ثلاثه که اعلی و بسا و
 و ادنی است سه مرتبه است ازین سخن معلوم شد که مساوی
 از سه مرتبه است زیرا که بعضی از اکابر و اشراف مستند که
 برتبت اعتباریه دنیا مساوی سلاطین نیستند مگر سلاطین
 ایشان را از روی تعظیم مکتوب می نویسند و بعضی از اکابر
 نفی که در اخلاص خدمت منقاد است و امالت معتبره دارند
 یا خدمت و لاء کرده حکم الملک دارند یا قربت بعیده دارد
 از روی کرم و احسان مکتوب می نویسند بنا برین در هر
 رکنی از مکتوب سه مثال در سه مرتبه آورده میشود بر سبیل
 اختصار مثال رکن اول چنین است که بخیرت یا بخیرت یا بخیرت
 رکن شایسته که آسمان ارتفاع خورشید شمع یا صدف محافل
 انصاف و زرا بد فلک فضایل غلظی برایت شمع کفایت

دوازده مثال رکن دعا چنانکه زین الله سماء التخلیة بشوای
 سیوف القواضی کما زین سماء الدین بریت الکواکب زین الله
 سماء الوراثة بنور رایة الشایق کما زین سماء الدین بریت الکواکب
 یا دام سدا دة و قوزن بالبحر اجتهاده مثال رکن ذکر کتب
 الیه چنانکه شمس الفلک المخلوق یا بدر سماء الوراثة یا فلان الدین
 فلان مثال رکن ذکر کاتب چنانکه بنده ضایع لا اعتقاد فی خالص
 القواد و چون مکتوب از اعلی یا دینی صادر باشد رکن ذکر کاتب مخدوف
 دارند مثال رکن تحیت و سلام چنانکه صنوف عبودیات فانی
 که مفهوما خلاص منقش درون شایقه اش تاج تارک نفس باشد یا الف
 تحیات و تسلیات را که غیر مشترک که در سلسله عبارات
 اخلاص اشراف شمس لسان قدسیان ملک باشد یا سلام و فر
 و عنایات مستکثر مثال رکن ابلاغ چنانکه از مبین نواد
 و خلوص عشق و واسطه قلاوه اذکار و اواراد خود می آرد یا بر
 شمس پیرال همایون قل ابلاغ و کربت ال معقود می آرد یا
 مخصوص است نه مثال رکن اشتیاق چنانکه شرح شوق و سر
 ملازمت که عامه مآه سعادت و کرامت است بیرون خطبه توتور
 و افزون از احاطه دوا و ترو و وف تحری است یا بیان بختن

والتشريع بالتقاي لقياسي خورشيد شعاع خارج قدرت
يراع بل اخل خط الاستقامة وامتداد است يا هيكل خاطره صوب
وصول وعلوف داند مثال ركن طلب ملاقات چنانكه توفيق
ادران ملازمت الكسير كرامت كه واسطه سلك تقدير وفائده
هكات كلف تدوير است از و باب كل مشول موجود و ما لست
ايند و اثن است در جاي صادق كه عن قريب مبدول گردد
يا شرف التفاهة ثم شجرة بقا و متطرفة ايدان ارتقا
بي موجبات تعوق و اندفاع عز و ذوق دل المتسلح باو بالملكات
عن قريب خيره و مثال ركن تاريخ كتابت چنانكه اين همت
نامه اخلاص خست ساء در اول شعبان بسعادته ابلغ آن درگاه
فلک استبانه فايز گشت يا اين صبيحة مودت مقال در او اسطر
شوال سمت ارسال فيت اين كتاب در او فربيع الالف اربعين
شفقت صادق گشت مثال ركن اعلام حوال چنانكه بر خدالم
بانام خورشيد تمرلت و مقام كه تسبيح مقدم و تالي ليلي
اينام اند معروض ميدارد كه حال اينست يا بر ضمير خورشيد
تاثير واضح باد كه حال اينست يا مخفي نباشد كه حال اينست مثال ركن
توقع و التماس چنانكه مامل از ملازمان درگاه آسمان غلظت و جاه

151
اينست كه كرون خاطرين بنده ضراحت بفضلت را بتلايد فرايمين
منفتح گردانند يا مترتب و متوقع اينست كه چمن باطن و ظاهر
اجل جباب را بسحاب خطاب مستطاب منتظر سازند يا توفيق
حاصل است كه عن قريب و اصل كرده مثال ركن قدوة اقسام
زيادت برين سببه كيت قلم نير كام در ميدان مقتضاي مقام با حق
شطح كلمات بر بساط عرض حال با حق سبب صداع خدام ملك طبع
دانست يا زيادت بر اين خسارة محضه اماره تالف را مجموع
نوك خارج كلف نساخت يا زيادت برين بزوايد ايكه محتاج
نميد مثال ركن اختتام بدعا چنانكه همواره احكام و اوامر
قصا منط بران ملاك عساكر بر اقاليم ارض الطول والعرض طاريا
باد و بجهه سپهر مودت و ترغيش فلام طلم و بدعت الكليبه
متواري يا همیشه فلک ريش به اقباب ثنا و منقبت موشح باو
و كشتن نيرانش بشارت رحمت حمد و شكر فرخ يا توفيق ريق
باو و اگر مكتوب جواب است حرت به نشان زده ركنست يا هفتده
ركن و از اين جمله چهار رده ركن او اركان خطاب است كه مذکور
گشته است و دو ركن كه زايده است بر خطاب يكي صفت كميست
كه كاتيب جواب آن مي نويسد دوم ذكر وصول و بعضي صفت

و معمول را به ذکر وصول مکتوب منقسم میگردانند و باید دانست که
 معوض رکن ابلاغ سلام که در خطاب مذکور است در جواب مقابله
 و مواجبه باید نوشت اما بعد از وصف مکتوب بر سر لفظ
 حضرت یا جناب لفظ از باید آورد و معوض ای مؤخره که در خطاب
 می باشد مثالش در مکتوب مساوی میسوی بر سیفیل
 چنانکه مکتوب بلاغت اسلوب مشرت مصحوب از جناب فضیل
 باب و اصل غایت ادام الله تعالی بقاءه و زاد فی الدارین ارتقا
 به محبت خالصه لکمان شرف وصول از رانی داشت یا و اسعد زها
 شرف وصول از رانی داشت بخت مکتبه الفوجات و سلم
 و رتبه التتمات معاملة و مواجبه کرده اید و بعد ازین ذکر رکن
 اشتیاقست و تا آخر بر طبق خطاب و اگر جواب از ادنی اعلی
 باشد یک رکن دیگر را بدید میکنند که آن بیان اصدار کتابت
 مثالش بر سیفیل اختصار چنانکه کتاب و می خطاب که از حضرت
 بلکه رفعت قضا قدرت سکندر قطانت فریدون مکانت الله
 نقل سلطنته و معدلت علی النابن الامام و صیر حب علة بقاء
 من الازل و ذلیما من الابد فلانا به بنده اخلاص پند سمت اصد
 یاقه بود در احسن زمان و ایمن آوا این سعادت نزول از رانی خود

و محققست که غرض اینجا تقدیم است بر کان بود بنابرین اظهار
 عبارت بیان نمود اما نظر را از آثار تشبیه و استعانه
 از غصون اسالیب و وجه عبارت و جویبار ارکان اقسام کتابت
 بمطالع کتاب ریاض الانشا و الاسته زیر اگر کتابت مذکور
 فی الحقیقه آینه صور قواعد این است و چون رعایت
 شرایط مذکور اقسام بنیب حصول قبول استخوان است
 و عدم رعایتش موجب ظهور زد و استخوانی لغو چنان بود که
 ماه رخا شرایط را در چمن عبارت صف در صف دارد و عنوان
 اقسام را در کشتن بیان کفیر کف **المطهر الثالث** فی
 بیان شرایط المنشور و القمان و کتاب الفتح و التهنیه و التوبة
 و المثال و العریضه و الرقعه قبل از شروع در بیان شرایط اقسام
 مذکوره بدانکه در اوایل مسطور است لفظ هو یا ایسمی اسماء الله جمت
 یتمن و تبرک می نویسد اما طریقی که حسن طریقت آنست که
 اسم هورا یا ایسمی از اسماء الله که مناسب مضمون کتاب باشد و چون
 گردانند چنانکه در طلب عطا هو الکریم نویسد و در استغاثه
 هو المبین و در استغاثت هو المخیث و سبیل غایت جمیع
 الله بحساب جمل کیر ارجع اسم هو یا ایسمی میشود و ضابطه

کلمی جمل کثیر نیست که تمام حروف ابجد هنوز از حساب جمل
 ضمیمه الف تا ا حاد اند و از ا تا قاف عشر است و از قاف تا
 عین پانزده عین هزار است می یاید که در حساب جمل کثیر تمام حروف
 عشر است و مات و الف راجع به آحاد شوند چنانکه ی کی و کب
 دو باشد علی هذا ابوابی عشر است و حرف قافی کی و وف را دو با
 الی الف الحات می که هزار است کی باشد و جمله اسماء الله به این حساب
 راجع اند به اسم هو یا اسم احد بر این طریق الله الف ال الف
 جمله سیزده میشود و راجع باشد به احد می ح ی ی جمله ده میشود
 ده ی است و یا الف که بین او است یازده میشود و راجع باشد به اسم
 هو علیهم ل ی م جمله پانزده است و ده که در پانزده است راجع
 میشود به یکی پس راجع به شش میشود و شش حرف و است
 و حرف و از بابینات سیزده میشود و راجع باشد به اسم احد و احد
 سیزده است و ده که در سیزده است بجای کثیر می میشود
 جمله چهار باشد و چهار حرف ال است و ال هشت میشود بر این
 طریق و الف ال و آن حرف حاست و حرف هشت میشود و
 الف است نه میشود و نه طاست و ط با بین ده است و آن
 حرف ی است و حرف ی ی ده است و با بین یازده است و با بین

راجع باشد به اسم هو و چند کلمه جمیع اسماء الله تعالی راجع به اسم هو
 می شود که لک جمیع کلمات راجع به اسم هو است مثل علق و علق ال طیه
 یازده است و اسم هو هم یازده راجع باشد به اسم هو و چند کلمه نفس
 یازده است جمله نوزده است و ده که در نوزده است یکی میشود و ده
 یکی ده میشود و حرف ی ده است و با بین که الف است یازده است
 راجع باشد به اسم هو و فلک ی لک جمله سیزده است راجع
 به اسم احد که سیزده است واحد راجع به اسم هو است چنانکه گفته
 شده است و ابوابی کلمات که لک راجع اند به اسم هو و بعد از ده است
 آنچه گفته شد به آنکه شرایط منشور چهارست شرط اول نیست که
 عبارت تحمید و مصلوة بطریق برایت استهلال شعر باشد بر مضمون
 منشور شرط ثانی نیست که اگر حمد و مصلوة را ترک کنند باید که بگویند
 کنند که ابتدا منشور تمام حق تعالی باشد چنانکه چون حضرت خالق
 بر ایاصیانت و عواست رعایا و تربیت و رعایت کمال خلایق که
 علما اند بر دمت ذات حکام دنیا و ابد داشته است و امانت
 بداران لطف و احسان بر ریاض قانیات افراد انسان از لوازم
 استحقاق خلافت و شرایط ادا حقوق سلطنت و رافت ساخته
 بنابرین جناب خلائق الدین فلان را دامت برکات سیادت

و آفاده که بقانون تضایع علیله و فروغ خیال پیدا است
و در وجه علم و سیادتش بنابر اعمال حسنه و ابداع احکام کثرت
پیراسته بجلالت منصب قضا که منقبت و دشمنی بدش
مقتضاست که اقتضای علی مخصوص کرد و این دم که شرط ثانی است
عبارت منشور و انحراف رتبت سلطانی باشد که صاحب منشور است
چه تفاوت مراتب در میان سلاطین و غیره هم می باشد شرط
رابع اینست که القاب اکسیر منشور بنام او صادر است بعد از رتبت
اکسیر شد و شرط فتح نامه چهارم است شرط اول اینست که در تحمید
و صلوة صنعت براعت استمدال مرغی باشد شرط ثانی اینست که
عبارت فتح نامه متسق و متین باشد که خبر الکلام بکامان نقطه محلا
و معناه بکراهت عبارت فتح نامه بر آیت که صورت
عطی و عالیست پادشاه در انجا احسن وجه می توان دید
میان کیفیت زر می و مناسبت عبارت مناسبت است شرط
ثالث اینست که اگر چه و صلوات طرف کنند ابتداء کتابت بنام
خدا کنند چنانکه چون حضرت واجب الوجود از محض لطف و عین
جو و بر جمیع ملوک عالیشان که نامه حیات ایشان بتاج و تاج حکم
خلافت فی الارض مجانی است و رایت دولت و سعادت

شان بریزد و میست قدرة نفع در حیات من نشاء علی ساخت و حب
و لازم کرد اندام است که جهت نظم امور و فواید خواطر جمهور و دیگر
ظلم اهل غور بنور اشعه سنان مطلقا دور گردانند و غبار ترک
و غناد و گرد و قشبه و فساد بر آب حسام آبدار از مضمار رو بر کنار
با کتبه فرو نشاند و بعد از آن رکن سبب غایت پادشاه بنویسد
شرط رابع اینست که اگر خصم را کفر یا کشته باشند یا بریت داده
و ملک او را مالک شده آن زمان در کثرت لشکر خصم بسط و اطلاق
لازم است زیرا که چون ما آن کثرت و قوت نهم با مقدم
باشد بی شبهه دلالت کند بر قوت پادشاه اما اگر شکستن
فی الجمله یافته باشد و قوت مقابله و مقاومت او با کتله اطل
نشده باشد بسط قوت و کثرت لشکر خصم بسیار نباید کرد بلکه
هر بسطی که کند در سرعت بریت و عدم ممکن و قرار خصم در جنگ
باید کرد و شرط فرمان پنجم است شرط اول اینست که در اول فرمان
مستور باشد و طری سطر را گویند که در وقت و اسم سلطان
مثل السلطان الاعظم الاعدل فلان شاه السلطان و باید که القاب
متعدد در و باشد تا خوب نماید و طول هر لفظی مقدار نیم انگشت
حروف مناسب القاب باشد بطریق که در حاشیه کتاب مستور است

و درین زمان سلاطین ترک بمیدانست چنگر خان و اولاد او که در بلاد
عجم حاکم بودند در اول فرامین بیعوض طغرا سوز میفرمودند یعنی
تحت شرط ثانی اینست که عبارت تعظیم سلطان مناسب رتبت سلطنت
بود شاه یا شده شرط ثالث اینست که در عبارت کیفیت رتبت کسی
که فرمان بر او صادر است مرعی باشد شرط رابع اینست که اگر مرسل
بکس رتبت قائل شود دعا باشد قبل از اسم او نشاء و بعد از آن دعا
که لایق حال او باشد بنویسند و اگر لایق نباشد بنویسند
شرط خامس اینست که اگر در فرمان ذکر کسی سبب اصدار فرمانست
باشد سببش را و بقدر حال او باشد و اگر مراتب مرعی نباشد
حققت رتبت سلطان و عدم تمیز و زرا و کتابت لازم می آید و شرط
عهد نامه چهارم است شرط اول اینست که صنعت براعت استعمال
در ادای عهد و صلوة مرعی باشد شرط ثانی اینست که اگر عهد و صلوة
را ترک کند باید که ابتدا کلام باسم ملک نظام باشد بر این طریق
چون فرمان ده بارگاه از او شهنشاه درگاه لم تزل قرارا بلم
سبعه جهان و آرام قلوب یحسان عرصه زمان و مکان بوجود
لازم الحود سلاطین عاقبت محمود مرطوب داشته است و عهد
پیمان را در میان ایشان اوثق اسباب الطین نوا و خلق است

سید کبیر رضای حضرت حق ساخت و طریق وفای نمود و ایام
را بروفق فحای و من اوفی با عهد علی الله فی سبوتیه و اعطیما
شاه راه قافله مقتضای ایام و جاوه کسب باه و دخول جهان کرد و
بنابرین الح شرط ثالث اینست که رعایت هر امری که از یک طرف قول
گشتند معلق و مشروط و گذشته شود به رعایت آن طرف تا از آن
طرف اگر شرایط مرعی شود و این طرف را رعایت عهد و ایجاب شد
شرط رابع اینست که عهد نامه به آیات و احادیث یا به اجدیه
باشد و تمینت نامه را به شرط اول اینست که اگر در اول آن
شرط واقع باشد شرط متفقین براعت استعمال باشد شرط ثانی اینست که
عبارت اظهار سرت مرسل مناسب رتبت مرسل الیه باشد تا عبارت
کاتب سبب صحت منشی که واقف القاب مراتب نشود شرط
ثالث اینست که در کن رجاء و کن و غای مولود رعایت مرتبه مرسل الیه
یا تم وجه مرعی باشد و شرط تعینت نامه است شرط اول اینست که
اگر شرایط در اول واقع شد باشد صنعت براعت استعمال در
شرط مرعی باشد شرط ثانی اینست که اظهار اندوه مخزن بعبارت
و مرتبتی باشد که مناسب مرتبت مرسل و مرسل الیه باشد شرط
اینست که اظهار اندوه و حال بقدر رتبت متوفی باشد اگرچه رعایت

مراتب در جمیع مساطیر واجبست اما درین زمان به رعایت مراتب
راغب نیستند خصوصاً در منشور و نسخ نامه و فرمان و غایم
و تهنیت نامه و غیرت نامه و مثالی که آن قدر خصلت خیر درین
مذکور است در مکتوب نیست زیرا که در مکتوب بواسطه کثرت
استعمال اکثر کتاب فی الجمله مرتبت مرتعی میدارند بنا برین تصریح
کرده شد تا کتاب در رعایت مرتبت اهتمام بیشتر نمایند
و شرط مثال آنست که افعال و کلمات و کلام مثال بطریق باشد که
مناسب الی بود یعنی طایفه را باشد که از اعلی اودنی صادر است
و شرط بعرضه چهارست اول آنست که لفظ بعرضه یا عرضه داشت
را کشیدن بنویسند تا آنکه سطر به این طریق بعرضه عرضه داشت
بنده فلان شرط دوم آنست که نام مرتب را بعرضه در زیر
لفظ بعرضه بنویسند شرط ثالث آنست که چون کیفیت اختتام
یافت و خواست که کیفیت دیگر معروض دارد باید که لفظ
حدیث مستطیل و لفظ بنده وارد تحت آن نوشته بعد از آن
عرضه الی دیگر نویسند بر این صورت حدیث بنده و ارغویه دارد
که حال آنست این و اگر کیفیت متعده باشد حدیث متعدد
نوشته در تحت هر حدیثی کیفیت بنویسند زیرا که چنانچه

۱۵۶
بر سبیل تفصیل در ذیل حدیثی واقع باشد اقریبست به اطلاع
و اکابر شرط چهارم آنست که کیفیت از اول تا به آفرینوی سطر
باشد که بخوانند در سطر یا عجز و آنرا که در حال و اعلام
معروف کیفیت است باشد و این معنی در تقاضای حاجات دخل تمام دارد
مشروط بقوه آنست که ملاحظه کنند که مقصود و طلب است
یا افزای دیگر از امور اگر مقصود امری دیگر است از امور اولی آنست که
عوض عوض مقصود بنویسند پس نظم باشد اعم از آنکه حاضر سطر باشد
یا از آن غیره یا ناقصه اولیست زیرا که مظهر فضل مرتبت
و اگر از آن غیره باشد در محل نوشتن از گفتن آن شکر گفته
است بهتر می نماید و بیان این قبیل ازین کرده شده بنا برین شرط
قبول بهتر خواهد بود و باید که قطعه اخفیف لطیف باشد یا با
جول یا فرد جمیل چنانکه خواهد جمال الدین ابوالفضل قزوینی در حق
که او را تحت ضبط آموز مالی بغزین میفرستادند و خواهد امام الدین
را فواج کلزار فضل جمیل بمشام ذات برسیده بود و واقع
حیانتش از نامه کمال هیچ پشیده خواهد جمال الدین مذکور
بوزیر سلطان این دو بیت نوشته قطعه
بنده و قزوین امام الدین و آذربایجان این سبوت را که کن باز این قسمت برین

که مناصب را به استحقاق دادند کسی را بنده و برتر بایستی و او در درگزن
 وزیر مذکور و خواجه جمال الدین مذکور را به برتر فرستاد مثال آن تعلم
 که از آن غیری باشد چنانکه مولانا شمس الدین ساجدی
 دفع طلب طایلی بر خواجه رشید الدین وزیر نوشته است از شعر
 ابو الفج پویه **بیت** چون تیر همی است رود گردش ایام
 تا باد روی عدالت بجم آورد و گمان را و اگر نظم مناسب مقتضی حال
 نباشد باید که رقع اخف و فحوائی لطف باشد تا بقبول استحقاق
 اقرب و بخصول قبول نسب بود چنانکه یکی از افاضل عرب یکی
 از اکابر که جامع علوم ادب بود نوشته است در طلب عفو و توبه
 مشک ایست و استغثت بعفوک لیک فاذنی ملاوة رضا عتی
 کاذقنی مرارة انتقامک منی و مثال دیگر چنانکه فاضل بصری
 در استخلاص خود از حبس نوشته است بزرع الله ما کان فی صدک
 من غل و جعلت جنابک بما سلف فی حل و اکیرم اذا اوثق اطلق و اذا
 اشراقی مثال دیگر در تشریح چنانکه مولف کتاب باب
 عتاب یکی از اصحاب نوشته است دل فوین از غایت تحشر جناب
 در تحیر است که نمی داند که شکایت آن غایب منقلب را به هر غایب
 معایب گوید یا از نجات در منقلب المزاج بسوی آن کار ابرام

پدید آشتی اختیاری بقول رضیعالبان و فی بیان الحقوق
 شریکانتان مثال دیگر از کلام مولف کتاب که در جواب التماس
 عفو بر بعضی احباب نوشته است چنانکه تعیین است که فلان را به
 سوار مقر کثرت مواد بطر بود و چون کیست که منتش خالی ازین
 و منو کشت و لسان حالش لی آیتان الان لغی خیر
 غایت بخت اقیانوس رحمت اضطراری آمد لکن بواسطه خاطر آن
 مکارم مآثر جلالتش نامها معفو است و بر زبان استینان
 آیه کریمه و الکافین العیظ و العافین عن الناس شلو و اگر مقصود
 طلب عطا باشد کلام منظوم و اظهار طلب عطا بل اکتفا بدعوی
 اولیست زیرا که مدح سائل متضمن طلب عطا است چنانکه شخصی
 خواجه شمس الدین صاحب دیوان رحمه الله نوشته است ربانی
 عالم همه پرکار و کف خواجه نقطه پیوسته بگرد نقطه یک در خط
 محتاج به او همه مرد و دود و وسط دولت نده خدای کس را غلط
 خواجه مذکور از ناظم مذکور پرسید که از کی بی گشت از فلان قریه
 خواجه در جواب نوشت ربانی صد سریره سفید چون سینه براه
 گزین و بگردن باشد هیچ نقطه از کله خاص من نه از جای دگر
 چو بان بدو رود بداند خدایه و نقطه نقطه که جمع نقطه است در هر

رباعی نه در محل خود واقع است و زیرا که در رباعی اول بر کار گفته است
و دایره خواسته است ازین جهت که بر کارات ظهور دایره
است به طریق مجاز مرسل و مرکز دایره یک نقطه است که دایره بر او
آنت نه نقطه و در رباعی خواسته که نقطه هیچ واقعیت معلومست
که مرادش شمول تمامی افراد است پس لا نقطه باید نه لا نقطه یعنی هیچ فردی
از افراد نقطه نداشته باشد مثل لاجل فی الذکر که منوع است
و شامل جمیع افراد است یعنی هیچ فردی از افراد در جمل در است
بمخلاف لاجل فی الذکر که نهی جمیع افراد در جمل میکند بلکه نهی
جمعی در جمل میکند و یعنی نیست هیچ جمعی از جمل در و این بارین
نقطه باید نه نقطه و اگر طلب عطا بر سبیل تصریح کند باید که پیشتر
لطیف باشد و اسلوبش لطیف چنانکه واحدی در بصره نرود
این را این آمده بود و به هیچ طریق وصول و به معنی سیر نبوده
روزی معنی در پنج رفت و افکنده کور در آن طرف با امید ایضا
سیر کرد و پنجانی و در گفت که معنی در پنج بر بیان جوی که در پنج
میرود نشسته و پای در آب نهاده است و افکنده این بیت را
بر لوحه نوشته در آب انداخت **منه** ایچو معنی تاج معنی بجای
فخالی الی معنی سوکال شفیع معنی چون بیت از لوحه بخواند ناظم

طلسم و بسمه دفعه سی هزار درم نقره و به روایتی بی هزار
دینار در آن مجلس انعام داد و اگر تلمیذی مناسب مقصود میسر نشود
رقعه نویسد اما خفیفه معنی و عبارتش لطیف باشد
لسان عربی چنانکه فاضلی یکی از افاضل نوشته است
یا ایها العزیز متنا و اینها القه فان تحسن الینا نعمت الحمد
والشکر و الا فیک الحمد و متنا الحمد و ان الحمد مثالیست در نثر
پارسی چنانکه مؤلف کتاب دویست و صد الدین نوری را رحمه الله شکر
کرده است **طلسم** رعایت کرم اندر زبان توانی پی
در اعتقاد تو صد است نون گیری ایا بعد خود تو دایم بیک شکم زاید
زمانه ضیوت سوز آل و صدای آری راه چون نمت و الای آن حضرت
مغنی از الحاق نون یا ایا دارد امید است که از ضیوت
استعطا صدای وصول عطا بقصوده سامعه و اصل کرد و چون
مکتوب نقد بازرگشت استعالمست و رعایت شرایط شکم
استحقاق قبول ضرافان صنفه کمال لایق چنان دیند که از بار فایده
شرایطش ابرسم بیان از کلام اکتام بیرون آورد و عبارت
بر رخساره جمالش مطلقا مقرون ندارد و از اثر اشروع و مبسوط
علی حد در منظر می مضبوط کرده اند **المنظوم الرابع** فی بیان

شرایط المکتوب شرط اول در مکتوب ادنی به اعلی و مکتوب متبای
 ایست که رکن ابتدا که نقطه اول مکتوبست مصدر و حرف با و مفعول
 باشد چنانکه بحضرت یا جناب اگر حرف با و اولی یارند باید که
 لغو را ملاحظه اسم مکتوب الیه یارند چنانکه جناب بر اعلی تابت
 شجاعت مناب دام سعده فلان را محبت صادق غیر محاذی
 ضرورت تحیات حاجت آیت مبلغ می دارد اگر اینها رند باید که نقطه
 از در اول رکن ذکر کاتب در آرند و بعوض ابلاغ قبول نویسند
 چنانکه جناب نسبت اب صالت مناب دام مجده
 فلان از محبت مشتاق دعوات مودت آیت قبول فرمایند
 و قبل ازین کفته شده است که حرف در اول مکتوبی که از اعلی به ادنی
 باشد نویسند اما حرف را جایز است به سبب آنکه اگر اول
 دیگر نیست در آید رکن ابلاغ را چنین باید نوشت که جناب
 فلان الدین فلان سلام و افر و تحیات متکامله مبلغ
 داشت و ابلاغ سلام از اعلی به ادنی غیر مستحسن است چنان
 باید نوشت که جانب فلان به سلام و افر و پیام متکامله مست
 یا جانب فلان سلام و افر و پیام متکامله مخصوص داشته
 شرط ثانی اینست که رکن ثانی را که رکن ثانی و در جست فقه

او اش که متصل رکن ابتدا است عینی نباشد بلکه فقهی و یا چنان
 فقهی پاری باشد بعد از آن اگر کاتب را ارادت عبارت
 عینی باشد بنویسد شرط ثالث اینست که خصوصیت مرتب
 مکتوب الیه و کاتب را ملاحظه کرده القاب و احوال مرتب
 طرفین باشد زیرا که قبل ازین کفته شده است که اعلی و مساوی
 و ادنی را مراتب است و رعایت عبارات بر طبق مراتب از جمله
 صفت کاتب شرط رابع اینست که اگر مکتوب الیه سلطان باشد
 و کاتب از و نوری یا امرای کبیر پادشاه دیگر باشد رکن ذکر اسم
 مکتوب الیه اولی است و اگر کاتب از مشایخ کبار و اولاد اولیای
 عالیقدر باشد ذکر و ترک اسم مکتوب الیه جایز است و اگر کاتب
 و مکتوب الیه متساویان باشند اسم مکتوب الیه نویسند
 شرط خامس اینست که اسم مکتوب الیه در جنب دعایی که بر علیه
 مکتوب الیه کرده است نویسد و این فقیر مکتوب کی از افاضل
 که در انشا مشهور بود دیده که برای کسی که نام او عباس است نوشته
 بود که لا زال ولیه عن الحوادث محروفا و عدوه بالنوائب
 عباس و چون تمسیه کرده شد معترف گشت که برین گفته
 الی الآن مطلع نبود و است و اگر فخره اولی متاخر گردانند

واسم مکتوب الیه در جنب لفظ محروسا واقع شود در رعایت مخفیست
و او بواسطه رعایت مشقت اشتقاق عبوس و عباس در قلم چاه
استحسان شده بود شرط سادیس نیست که اگر مکتوب الیه
پادشاه و الا قدر باشد و کاتب از وزیر یا ارای فدا لایق باشد
و دیگر مکتوب الیه وزیر یا امیر شد و کاتب در مرتبه ادنی از مکتوب
الیه باشد باید که لفظ ابلان و ارسال توند بلکه بطریق تواضع
چنین نویسد که دعای که سبب تجلیل طوالت عمر و موجب
استیعاب شروط سرعت تفاد امر است از غلو که جناب بر سطح
سریز نشاند و از انجا جمیع ملائک ملا را علی میرساند شرط
سابع اینست که اگر مکتوب الیه علی و کاتب ادنی باشد عوض کن
اشتیاق و رکن طلب ملاقات بیان اظهار خلوص عقدا
و دعای بقای سلطنت ابدی امده او و رعای قبول عا حصول
متبعی نویسد بر این نسق که از ابتدا صبح تا انتهای رواج
خسوع بال و خضوع مقام خواستی می شود که خیا م عظمت
جلالتش بطایب دوام و نمود استقلال قائم باشد و دست
رجا بر ذیل کرم حق تعالی موثوقست و مطلقا بای محنت
انضالش بر انامل تضرع و استیصال حقوق که سهام طلب این مرام

از کمال دل سر تمام به هدف اجابت ملوک آید شرط نهم اینست که
اگر زمان مفارقت طولی نداشته باشد رکن اشتیاق نویسد
که از نوشتنش ایچه تعاق و بر پایش نام جان از کیا میرسد
شرط ناسع اینست که اگر بعد مکان یا زمان در میان نباشد
رکن پنج مخدوف دارند شرط عاشر اینست که اگر مکتوب
الیه علی باشد و کاتب ادنی باید که رکن اعلام احوال برین خط
نویسد که بر خدام یا کاه ملک یا کاه که بخاطر پاک و ضمیر در
ناظر جمال خدراست حیال افلاکند هویدا باد که حال اینست
یا عرض می دار که حال اینست شرط حادی عشر اینست که
اگر مفتوح مکتوب شرط باشد یعنی لفظ تا دایت داده آمده باشد
رکن دهم اینست و گفتا کنند دعای که در جواب شرط می آید اما
بعضی فاضل سلف رکن عاشر نوشته اند و بعضی حلف اقتدا این
کمره نظیر بر آنکه تکرر دعا علامت و امارت اظهار نیست
مثال طریق اول چنانکه تا دایره اول فلک اعلی پرامون کرده و در
است و کواکب ثوابت سیار در سرج متقلب و ثابت
سیارهای علو قدر و انقیاد بایم مدت عمر خایب سعادت
صدارت مثبت فلان الدین فلان از عود من و قوف مصون از

کون و کون و خنوت نمون باد و نمون لایق و نام نیست که
 بعد از رکن القاب این دعا بنویسند که لازماً است و آخر
 بنار الحسد و خیمه بقا و از مشیت طایب الابد و بعد از
 اسم مکتوب الیه بنویسند و بعد از آن جواب شرط بنویسند
 شرط نانی عشر اینست که چون مکتوب برین شرط باشد
 باید که در جواب شرط اکتفا بلفظ باو کنند مگر در جواب شرط
 یک فقره آنند که مرکب از سه لفظ باشد یا دو فقره باشد
 چنین که تا سفین افلاک در بگرد هر جا نیست و حکم آن نسیم
 غایت حضرت باری سفین آمل جناب بحدت شمار کمرت
 و شار فلان الدین فلان نسیم غایت حضرت باری جاری بود و ظلم
 غوائی از مجاری آن بالکلیه متواری و بعضی از مشقه مان در جواب
 شرط بلفظ باو اکتفا کرده اند و درین زمان نیز میکنند چنین که تا
 وکت آفتاب در وسط خارج المکرز فلک رابع است و کوکب
 خمس بمرکت تدویرگاه مستقیم و کاه راجع همواره میر بخروار
 و وکت یوانی کوکب سیار بروفق ارادت جناب بر جیش
 خورشید افادت بهرام ریاست عطار و کیاست فلان الدین
 باو و طریق اولی است زیرا که بواسطه قنات ثنا که میان

شرط و لفظ با واقع شده است بشبه لفظ باوردی از رای احسن
 باید اگر چه مربوط باشد به شرط ثالث عشر اینست که مکتوب
 الیه را بلفظ خطاب و کاتب را بلفظ مستکلم بنویسند مثل گفتی و گفتم
 بلکه لفظ غایب ذکر باید کرد چنانکه گفته بودند و این بحث گفته بود
 و به لفظ امر حاضر نیز جایز نیست یعنی بکن بلکه بنویسند چنین باید
 کرد اما در نماشیر و فرامین به لفظ مستکلم مع الغیر باید نوشت چنانکه
 میفرمایم یا فرموده ایم شرط رابع عشر اینست که در مکتوبی
 که نزد اعلی یا مساوی نویسند در ارکان آن مکتوب الیه را
 به لفظ مفود ذکر کنند بلکه جمع بنویسند چنین که گفته بودید
 اگر گفته بودی بنویسند مذموس است اما در مکتوبی که از اعلی
 به ادنی نویسند مکتوب الیه به لفظ جمع نوشتن جایز نیست و در
 کلام و باین طریق مدوح نیست و این طریق اگر در کلام عرب واقع
 شود میگویند که این لغت مولدین است یعنی لغت جماعتی است
 از عرب که در میان اعیان متولد شده اند و طریق ایشان گرفته
 شرط خامس اینست که اگر رکن ذکر کاتب مخدوف گردانند
 در رکن ابلاغ و ارسال مبلغ می گردانند بنویسند بل چنین بنویسند
 مبلغ و مرسل است یا مبلغ و مرسل داشته باشد یا میشود و کلام

هر گاه اشتیاق نویسنده که شوق و التیاح و تحن و نزاع بیرون
 از خود و افزون از وصف دارد و بل چنین نویسنده که بیرون
 از خود و افزون از وصف است یا بیرون خود و وصف می باشد یا
 فوق الحد و الوصف تصور فرماید و کذا لک در رکن اعلام احوال
 نویسنده که معلوم ضمیر میسر میگردد و این بل چنین نویسنده که
 اعلام ضمیر میسر رود و یا معلوم ضمیر میسر یابد و کذا لک در رکن
 توقع و التماس نویسنده که توقع و التماس دارد بل چنین نویسنده که
 توقع داشته میشود یا التماس کرده میشود یا متوقع و التماس
 و کذا لک در رکن مقدمه اختتام نویسنده که زیادت بر این
 قدم قلم در مساک بیان احوال جاری داشت بل چنین نویسنده که
 زیادت بر این قدم قلم در مساک بیان احوال جاری داشتن
 جایز نبود و بنا بر این عطف عنان از قسم قلم بصوب دعا و
 و اتم نمود شرط سادس شرط اینست که چون رکن اعلام حال و
 به رکن ابلاغ سلام باشد باید که هر دو رکن متعلق بمشکلم باشد و
 متعلق بخی طیب باشد چنانکه بعد از ابلاغ سلام احوال است و اختتام
 رایت اعلام میرود که حال نیست و این و درین صورت ابلاغ
 و اعلام هر دو متعلق بمشکلم است یا بعد از قبول سلام احوال

کرامت اختتام علامت معلوم باید که حال این و اینست درین صورت
 قبول کردن و معلوم بودن تعاقب به مخاطب دارد و اگر غلط کند
 عیب خط است چنانکه بعد از ابلاغ سلام علامت میرود که لا
 و درین دو طریق اخیر سباحت عبارت بحج معنی ظاهر است
 و چون کواکب حذف و تقدیم و تاخیر در نظام سواد و سباحت
 طالع است و حدودش امور مذکور میان صغیران مصنفانش
 امری شایع مرعایه لمقیضی الحال واجب و در صورت آن احوال
 در آیین روشن مقال حسن الحال نماید **المنظر الخامس**
 فی بیان جواز الحذف و التقديم و التأخیر فی ارکان الکتاب
 بدانکه حذف و تقدیم و تاخیر در بعضی ارکان مکتوب جایز است
 و در بعضی جایز نیست اگر رکن ابتدا و القاب محذوف دارند
 و مفتوح مکتوب رکن دعا دارند جایز است خصوصاً که بعد
 مسافت در میان نباشد و تواتر و تشاکر مکاتیب از طریق واقع
 باشد و اگر رکن ذکر کاتب را محذوف دارند جایز است و اگر رکن
 اشتیاق و رکن طیب ملاقات محذوف دارند جایز است و اگر
 بعد زمان و مکان نباشد رکن تاریخ کتابت محذوف داشتن و
 واجب است و اگر بعد زمان در میان نباشد حذف رکن اشتیاق

واجبست و رکن طلب ملاقات را حذف اولی خلاصه کلام نیست که
 مسطور یکی اسم مکتوب به او اطلاق میشود که در آنرا هیچ رکنی ضرورت
 اول رکن دعا دوم رکن سلام سوم رکن اعلام و ابلاغ چهارم رکن
 اعلام حال پنجم رکن اختتام دعا و باقی بر حسب مقتضای مقام
 ذکر و حذف جایز نیست و اگر مفتوح مکتوب رکن استبان
 و بعضی از طلب ملاقات باشد و بعد از آن رکن ابتدا و رکن ایستادگی
 و رکن دعا و رکن ذکر مکتوب الیه باشد و بعد از آن تمام ملاقات
 بیاورد جایزست چنانکه سورت شدت الم غرام و فوریت
 حوق ضرر اوام نه آن تاثیر تمام دارد که کسوت بیان سلطان
 بقامت قدرت لفظی باشد و احاطه بعضی از آن را خورسخت
 و اینر اسالیب کلام شرافت ملاقات آنجناب ملک صفات
 ملک سات مرکز دایره محمد مجمع محاسن شیم اما بعد از آن سما مقاله
 مطلقا شمس البرانه و کوبک کلمه ملاغت لامعه منافع کمال
 در اقرب زمان فی تطاول موانع حد ثمان مقدار و سیر باجوه
 محبت مخلص سلامی که آنسان عین اخلاص منظر جمال کمال اختصار صفت
 مبتلع و مرسل میدارد و بعد از آن شروع در رکن تاریخ
 کتابت یا رکن اعلام احوال کند و درین صورت حذف

لفظ ابتدا که جنابست نیز جایزست اما لفظ آن که ملاصق لفظ جناب
 ذکر کردن واجبست و تقدیم کردن رکن سلام بر رکن ابتدا
 و رکن شتا و رکن دعا و رکن اسم مکتوب الیه و بعد از آن رکن ابلاغ
 نوشتن جایزست مثلاً شمس چنانکه سرایف دعوات منوات
 که ظاهر عقل بلند پرواز بجا چین حقیقت و مجاز پیرامون تصور قدر
 اطلسم آن نتواند پرید و دیده و هم در آن کیفیت صورت کند
 پاکش را هیچ وجه نتواند دید از اوایل شخص را تا اواخر
 لیالی بطرز تواتر و طبع نق تو الی جناب سما معالی خلف انا و
 سلف سلام و دودمان کبریت و شرف لازال اشراق انوار رفیع
 محسود الاضاء شمع الشمس و تافه خلل الملک عن خصا که
 الیوم عن الایس مبتغ و مرسل میدارد و بعد از آن بوقایع ارکان
 نیز بروفق مقتضی مقام نبوی بدهد و یکبار که اقتضای خطایع است
 مکاتیب به طریق مختلفه و اسالیب مشوعه میتوان نوشت
 و مختصر و مجتهد درین باب طبع سلیس و ذهن مستقیم است و
 بعضی ازین صور جمیل در مرآت کتاب ریاض الانس که
 تألیف این نقیر است میتوان دیده و آن کتاب منشی را در تعلیم اخراج
 سخن و دانستن اسالیب حسن ستور نیست باید که آنرا مطالعه

کنند و چون تقید مرغان معانی که پرورده نشین عالم
روحانی و طایران هوای نفسی لامکانی اند و برام خود خط
عین خیال و محض خط بود واجب دید که درج تقدیمات
براهن اعمار کیفیات صور خط مسک فام مختوم خط مسک کرد
خاتمه کتاب فی بیان ماهیت الخط و ضوابطه بدانکه
وجود منقسم به چهار قسم است قسم اول وجود خارجیست
قسم ثانی وجود ذهنی قسم ثالث وجود لفظی قسم رابع وجود
خطی که دالت بر لفظ و هر چه وجود نفس الامر است نزد محققان
تحتنق او در خارج است یا در ذهن و رای وجود خارجی و ذهنی
وجود براسه ندارد و وجود خارجی و ذهنی مختلف نمی شوند
اختلاف اسم اما وجود لفظی و خطی مختلف می شوند به اختلاف
اسم مثل لغت عربی و پارسی و بوقایع لغات مختلفه و خط عربی
و فارسی و هندوی و بوقایع خطوط مختلفه و آنچه معصوم است
درین خاتمه بیان احکام خط و نیست کما آن جاری بر لفظ نیست
زیرا که در خط عربی کاه باشد که فنی را از کتابت حذف کنند که
در لفظ ثابت است و کاه باشد که فنی زیاده کنند در کتابت که
ملفوظ نیست و کاه بدل میدارند فنی از حرف دیگر چنانکه

و او یابا باشد و ملفوظ الف بود مثل ملو و جلی و اگر عربی
در کلام پارسی واقعست و استعمال الفاظ عربی در انشای پارسی
شایع بنا بر این منشی را دانستن صورت خط عربی ضرورتست
در نوشتن آن از خط مقصود باشد به سبب این معنی بیان احکام
خط واجب دانستن و این علم قسمیت را فاسد نمی شماریم
الخط تصویر اللفظ بحروف بیجا یعنی خط شکستن لفظست
بحروف بیجای آن لفظ و لغت عربی میگویند که بحروف
بیجا و بیجا و بیجاست بیجاست و بیجاست یعنی تعدید حرفهاست
به اسمای و فها و عوف را اسم است و میسوی چنانکه خیم اسم حرف
ج است و صا و اسم حرف ص و قس علی ذلک ابواب الحروف و در برخی
حروف معتبر است و در تصویر الفاظ معتبر است نه اسم و در
تصویر لفظ بحروف بیجا فاعده چنانکه گفته خواهد شد فاعده اول
کون الوقف اصلا فی الخط بدانکه وقف در کتابت اصل معتبر است
زیرا که الفاظ در کتابت تابع وقف می شوند و ازین جهت لفظ
و قدرة بیجایی نویسنده که در حال وقف رجمه ملفوظ بها است
و در عبارت پارسی یا مصدریه که در مثل رجمه واقع است بها
نوشتن جایز است و بتای کشیده نیز نوشتن جایز اما استعمال

و در خط با بحسب صورت در اصل و الفست یکی الف لوط
 و دوم الفی که در زید در حالت نصب می نویسند و در حال رفع
 می نویسند و مثل سته زون نوا و واحده می نویسند که آن
 واو جمع است و حذف می کنند و او ای که آن صورت همزه
 موقوطة است و مثل سته زین بیامی نویسند که بای جمع است
 حذف میکنند بای که آن صورت همزه موقوطة است **قاعده**
شوم فی بیان الوصل فصل نیست که حرف یا شبه حرف را
 مثل سببی که متضمن معنی شرط و استفهام باشد بجا حرف
 وصل کنند مثل انما الکلم الله که آن را با حرفی در کتاب وصل
 داده اند و مثل انما کن کن و مثل کما اتیتی اگر تنگ که
 لوط این و کما را با ما و فیه وصل داده اند بخلاف اسمیه چنانکه آن ما
 عندی حسن و این ما و عدی حسن و کما عندی حسن
 و سبب اینست که حرف حکم تمیز آن لفظ دارد که برود داخل شده
 بخلاف اسم که مستقل است در دالت و لفظ من عن را نیز بجا حرف
 وصل میدهند مثل ما خطایهم و عافیل و ان ناصیه را با و
 لا و وصل میدهند مثل لا تعلم اهل الکتاب بخلاف ان مخففه
 علت ان لا یقوم فرقا بینهما و برعکس کردند بجهت کثرت استعمال

ناصیه و قلت استعمال مخففه و ان شرطیه را با و لا و وصل میکنند
 مثل لا تفعلوا و اما تخافن و نون در جمیع امثله بحسب کتابت
 مخدوف است زیرا که چون بطریق وجوب در لوط ظاهر شود در
 مخدوف داشتند و نویسند و خفت در او وصل کردند
 و همزه را بصورت نوشتند زیرا که حکم آن همزه دارد که در
 وسط کلمه واقع باشد بنا برین بیا نوشته اند و بیان ضابطه
 آن گذشته است و در مثل الرجل الف و لام متصل می نویسند
 و سبب نزد سیبویه اینست که حرف تعریف واحد است که
 آن لام است بنا برین اتصال واجبست و سبب نزد خلیل
 کثرت استعمال است **قاعده** **چهارم** فی الزیاده زیاده
 خط و فی را گویند که در کتابت بر لوط افزونست چنانکه الف
 رابعه و او جمع در فعل زیاده کرده اند مثل فکوا و کثروا بسبب
 میان و او جمع و او عطفه زیرا که در مثل فکوا و او ساد و او که
 و او جمع منفصل است بمتسلسل او عطفه میشود و چون چنین بود
 در جمیع صیغ جمع جاری داشتند و اگر لوط هم مثل لوط ضروا
 ملحق شود اگر لوط هم ناکید باشد مثل ضروا هم الف بعد الواو می نویسند
 و اگر لوط هم منقول باشد بغير الف می نویسند بجهت آنکه و او جمع که

فیمر مرفوع متصل است همچو فوست و در طرف واقع نشده است
 و در لفظ مائیه الف زیاده کرده اند تا فرق باشد میان او و میان
 منه در صورت کتابت و در مثنوی که مائیه است نیز الف می نویسند
 زیرا که صورت مفود و باقیست بخلاف مائیه که جمعست که در
 اینجا بایستی محذوفست و حرف واو در آن لفظ عمرو زیاده کرده اند
 تا فرق باشد میان عمرو و و این اسم در میان عیبه کثیر
 الاستعمالست و رفع التباس چنین اسم منطوقست و چون علم
 نباشد و او زیاده است یکی کنند چنانکه لغیر الله که بمعنی نیست و عکس
 کردند زیرا که واخفت از عمرو و او کت و او زیاده کرده اند
 تا فرق باشد میان او و میان الیک و عکس کردند زیرا که او
 اسمست و اسم اولی است بمصرف از ف که الیک است **باب پنجم**
 فی النقص بدانکه نقص در خط کم کردن حرفست از آنچه در لفظ مذکور است
 مثل نوشتن و اگر که دو حرف بیک حرف نوشته اند زیرا که
 در خط مطلوبست چنانکه در لفظ مطلوبست و مثل فت را جای
 مجری شد و ندانسته اند بجهت شدت اتصال فاعل بفعل
 با وجود آنکه مثلین اند بخلاف وحدت که دال و تاملین نیستند
 و بخلاف وجهی که اتصال مفعول بفعل چون اتصال فاعل

بفعل و بخلاف لام تعریف که آنرا با مدغم فیبه بحرف واحد می نویسند
 اعم از آنکه مدغم فیبه لام باشد یا غیر لام مثل اللهم و الرحمن و الرحیم
 آنکه لام یک کلمه است و مدغم فیبه کلمه دیگر و چون دو کلمه باشند
 بحرف واحد شاید نوشتن دلیل دیگر اینست که اگر لام تعریف
 مع مدغم فیبه بحرف واحد می نوشتند مثل اللهم و الرحمن و الرحیم
 بحالته که همزه استغمام بر سر هر دو لفظ داخل شود بخلاف لفظی
 و الذین که جمع است بلام واحد می نویسند زیرا که درین الفاظ حکم
 برآورتن است به سبب آنکه متصل است و متفصل نمیشود
 هیچ حال اما در مثنوی به دو لام می نویسند تا فرق باشد میان
 جمع و جمع اولی بخفیف و اللّٰهین و الرحمن الذّٰین کردند و محذوف
 حرف اول اسمست نه حرف تعریف به سبب آنکه حرف تعریف اجابت
 معنی مخصوص آورده اند حذفش محل است در مقصود و مثل اعم
 تبار لون کرده و کلمه است و آن کلمه اولی را در کلمه ثانی از علم
 کرده اند و مدغم و مدغم فیبه را به حرف واحد نوشته و قیاس
 آنست که عن ما و من و ان ما و ان لا نویسند اما درین کلمات قلیل
 بخلاف قیاس هست تخفیف بحرف واحد نوشته اند و در اسم الله
 الرحمن الرحیم همزه اسم را حذف کرده اند به سبب کثرت

استعمال بخلاف اسم الله و باسم ربك و حذف کرده اند الف
لفظ الله و الرحمن را مطلقا یعنی اسم از آنکه در سبب واقع باشد
یا در غیر سبب بخلاف الف باسم که در سبب محذوف است و در غیر سبب
محذوف نیست و نقصان نمی کنند الف را در مثل لا رجل و لا دار
اعلم از آنکه لام در خبر در آید یا در ابتداء اما ملتبس نمی شود و بخلاف
بال رجل و نقصان نمی کنند به الف لام را نیز در مثل لا رجل و لا دار
یعنی هر کلمه در اول آن لام متصل باشد و سبب نقصان الف
اینست که ملتبس نمی شود و سبب نقصان لام نیست که
لامات ثلاثه جمع نشود لام اولی خبری یا ابتدای دوم لام تعریف
سیوم لام اول کلمه و نقصان نمی کنند الف و صلا و در
استفهام مثل من انبت و احیط علی الفات به سبب
الفین در اول کلمه و نقصان نمی کنند الفان را در وقتی که منفرد
باشد بین الفین مثل من ازیدین عمر و بخلاف آن وقت
که خبر مبتداء باشد مثل یذیان عمرو به سبب تخفیف که
مطلوب نیست در خط مانند تخفیف در لفظ و نقصان نمی کنند الف
را از هذا و هذه و هذان و هؤلاء به سبب کثرت استعمال
بخلاف ما و ما فی که قلیل استعمال است و اگر در آخر کاف

در آید الف را نقصان نمی کنند مثل مذاک و نذایک و نذایک چون
به و متصل شد مانند فرست کردن داشتند فرج سبب باین
الف آوردند تا کلمات ثلاثه بحسب خط منقصان باشند و نقصان
کردند الف را از مثل ثلثین و ذلک و اولیک به سبب کثرت
استعمال که مقتضی اختصار است و نقصان کردند الف را از کین
و لکن به سبب اختصار که تابع کثرت استعمال است و اکثر قویم یک و او
دو و او حذف کرده اند به سبب کراهت اجتماع و اوین و الف از
اخر ایم و اسمیدل ایضا نقصان کرده اند و بعضی نقصان کرده اند از
عثمان و عویبه به سبب کثرت استعمال مع کون الکلمه علامه **فصل ششم**
فی الابدال ببدال تبدل و فت بحرف دیگر در خط مثل مغری و مغری
که الف ایه صورت یابی نویسنده زیرا که در اسم و فعل مر الفی که در
رابعه یا بیشتر واقع شود آن الف را بصورت یابینوسند
به سبب تشبیه به آنکه الف مذکوره در ثنیه منقلب یابی شود و اما وقتی که
ما قبل الف یا واقع شود الف را بصورت یابی نویسنده از جهت
کراهت اجتماع یابین الا در مثل یحیی که با وجود آنکه ما قبل الفایت
الف را بصورت یابی نویسنده فوق باشد میان حال علمیت و حال
فعلیت و وصفیت و هر الف که در مرتبه ثلاثه اگر کلمه واقع شود اگر

متقلب از یاد بود بیامی نویسنده مثل قتی تا اشرت باشد بر اصل و الا
 به الف می نویسد به سبب آنکه الف به صورت اصلی خود باشد و سبب
 آنکه به الف نوشتن سبب وری کاست از غلط **فاعد** **ه** قسم
 فی طرق معز الحروف من صور الکلمات به آنکه و اوی از یابی
 میتوان دانستن مثل قیان و عصوان و به جمع نیز میتوان دانست
 مثل قیات و عصوات و به مراتب نیز میتوان دانستن مثل قی
 و غزوة و به نوع نیز میتوان مثل میته و غزوة و به رد فعل میسه
 مکتم نیز میتوان مثل بیت و غزوت و بمضارع نیز میتوان مثل بری
 یغزوزیر که در مضارع ناقص و اوی مضموم العین می باشد و ناقص بای
 العین و می توان بفعل و قتی که و او باشد مثل و عی که السلام
 الفعل ای خواهد بود زیرا که در کلام عرب کلمتی که فاء الفعل و لام الفعل
 و او باشد یافت نمیشود و الا لفظ و او که اسم و است و می توان دانستن
 بعین الفعل و قتی که و او باشد که البته لام الفعل ای خواهد بود زیرا که
 در کلام عرب کلمتی که عین الفعل و لام الفعل و او باشد یافت نمیشود
 الا بر سبیل ذرت مثل قوی که بر این علامت مذکوره حال قوی معلوم
 ملاحظه کنند که اماله می توان کردن یا نه اگر اماله میتوان دانست مثل قتی
 و الا الفست مثل ما بمعنی قدر و لفظ لدی بیامی نویسنده با وجود آنکه غیر

حالت به سبب آنکه در اصوات متقلب بیامی شود مثل لکیت و لکیت کلک
 به الف می نویسد و به بیامی نویسنده به سبب آنکه قلب الف و ثانی
 مشعرت به این که لام الفعل ش و او است چنانکه در لفظ اکت و اکت
 و احتمال دارد که الفش از یابی باشد زیرا که اماله می کنند و به جمع و بی
 غیر از بی بیامی نویسنده و سبب اینست که اماله می کنند و علی الیها
 می نویسند به سبب آنکه علیک و الیک می گویند و حتی احملا الی اکت
 زیرا که حتی بمعنی الی است و به آنکه بعضی الفاظ در عربی بحرفی مخصوص
 می نویسند و در پارسی بهمان حرف و بحر فی دیگر نیز می نویسند
 مثل حیات و صلات که در عربی بو او می نویسند و در پارسی
 بو او می نویسند و به الف نیز می نویسند و به الف اشتهر است
 و مثل لفظ ایاز که در عربی به سین می نویسند و در پارسی
 به سین و زای می نویسند و به ز اشتهر است و لفظ قفس که در پارسی
 به سین می نویسند و بصا و نیز خا را است و در عربی بحرف صا
 می نویسند و بس و لفظ منفاطیس که در عربی به عین و در پارسی
 به قاف می نویسند و الله علم بحقیقه حال آنکه کبیر منعال تمت



کتاب عدد کاغذی
۱۱۹

۱۱۹
۱۱۹
۱۱۹
۱۱۹
۱۱۹

۱۱۹

Süleyman ve Uzun
Kutubhanesi
Hasan Hüseyin

